

پوهنځی ادبیات

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Adab. Kabul
Vol.10, No.6, Dalw-Hut 1341
(January-February 1963)

Ketabton.com

ادب

د اعیانز خاوند ، پوهنځی ادبیات

هيات تحرير

پوهاند ملك الشعر اء بيتاب
پوهندوى س. ب. معجروح
پوهاند دكتور اعتمادى
پوهنوال دكتور علمى

درين شماره

صفحه	نويسنده	مضمون
۱	بناغلى پنجشیری	مفهوم ادب در ادوار مختلف
۸	انتخاب	چند رباعی از چند شاعر
۹	نگهت	تپوری ادبیات
۲۲	داکتر علمى	زندگانی عایشه (رض)
۳۱	ها له	بربادی ادوار د برنارد
۵۲	زهما	انکشاف حیات اجتماعی
۶۳	د بیدیا گلونه شخه	د صحر اگل لالهته

اشتراک		آدرس
افغانی	۱۲	مدیریت مجله ادب
»	۱۵	پوهنځی ادبیات
»	۱۸	کابل ، افغانستان

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

شماره ششم سال دهم

۱۳۴۱

غلام صغدر (پنجشیری)

مفهوم ادب در ادوار مختلف ادبیات تازی

پیدا است که نظر عاماء و ادباء، راجع به وجود لفظ ادب، در آوان جاهلیت، باین نتیجه رسید که عرب ها قبل از ظهور اسلام با کلمه ادب آشنا بودند و آنرا به معنی اخلاقی بکار می بردند. لیکن لفظ ادب و مشتقات آن، در آثار دوره اموی، بحدی زیاد است که جای اختلاف نظر و فرض باقی نمی ماند. مثلاً در خطابه بتسراء زیاد آمده «فادعوا الله بالصلاح لائمتکم، فانهم ساستکم الموءد بون لکم» (۱) او در خطابه خود یکی از مشتقات ادب را برای ادا کردن همان مفهوم اخلاقی بکار برده که بهنگام جاهلیت از آن کار گرفته می شد.

علاوتاً لفظ ادب، در عهد بنی امیه بمعنی دیگری هم استعمال می شد که تازی گوینان عصر جاهلی بکلی از آن بی خبر بودند، که آن عبارت از مفهوم هنری ادب است. و این معنی از اظهار عمر بن عبد العزیز به آموزگار پسرش

(۱) ص ۶۴ ج ۲ البیان والتبیین اثر الجاحظ

بخوبی نمایان است آنجا که میگوید: کیف کانت طاعتی ایاک و أنت توءد بنی؟
قال أحسن طاعته . قال: فأطعنی الآن کما کنت أطيعک. چه وی یکی از فروع
ادب را به معنی درسی که عبارت از تعایم دادن بود، بکار برده است.

باساس این مقدمه کوتاه می توان گفت که لفظ ادب در اواسط قرن اول
هجری دومورد استعمال داشت:

۱- معنی اخلاقی که عبارت بر داز عادت دادن نفس انسانی به فضائل اجتماعی
از قبیل شجاعت و سخاوت، راستگویی و بردباری و غیره تا بزبور اخلاق نیک
و رفتار خوب آراسته شود. بادر نظر گرفتن مفهوم اخلاقی ادب، عبدا لله بن
المقفع، دواثر خود را که حاوی مطالب و قواعد اخلاقی استند بنام الادب
الصغیر و الادب الکبیر یاد کرده است (۱).

۲- مفهوم درسی که عبارت از روایت نظم و نثر و نقل انساب و اخبار، امثال و ایام
عرب بود. و این ثقافت ادبی توسط دانشمندی میان شهزادگان و پسران اشراف دوره
اموی منتشر می گردید که بنام موء دبان یاد می شدند، که از جمله آنها می توان اشخاص
آتی را نام برد: ابو معبد الجهنی و عامر الشعبي که پسران عبد الملک بن مروان
را تعلیم میدادند و از قدیمترین موء دبان بشمار می روند؛ و صالح بن کیسان که
معلم پسران عمر بن عبدالعزیز بود؛ و الجعد بن درهم که مروان بن محمد، آخرین
خلیفه بنی امیه، را درس میداد (۲). این گروه آموزگاران که در دوره اموی
بنام موء دبان یاد می شدند، تنها ثقافت ادبی را به شهزادگان و پسران اشراف
درس میدادند و طبعاً از ثقافت مذهبی مسلمانان، که از قرآن و حدیث پیغمبر اسلام
(صلعم) استنباط می شد، فرق داشت زیرا فرهنگ مذهبی که بعد از وفات پیشوای

(۱) ص ۷ اصول النقد الادبی احمد الشائب

(۲) ص ۲۹ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق الرافعی .

اسلام، مورد توجه اصحاب و تابعین قرار گرفت، متکی بر روایت و صحت سند بوده (۱) از حوزه و وظیفهء موء دبان خارج مینمود.

نا گفته نباید گذاشت که موء دب و معلم در جامعه اموی یک چیز نبود، زیرا معلم کسیرا می گفتند که مانند آخوند های امر و زی کشور ما، به فرزندان عوام در مدارس خانگی خرداندن و نوشتن را می آموختند؛ و نه تنها منزلت آنها از مقام موء دبان پایین تر بود بلکه آنان را با طبقه بافندگان و ریشندگان در حماقت نیز یکسان می انگاشتند (۲). این پدیده ای بود طبیعی و باید بر اثر شرایط زندگی عصر اموی بمیان می آمد زیرا موء دبان که شهزادگان را درس میدادند مزد قابل ملاحظه ای بدست می آوردند و موقوف اجتماعی خوبی داشتند، بدین سبب اشخاص با استعداد همواره تلاش میکردند تا بدین مقام نایل آیند و از مزایای آن بهره مند گردند و از تعلیم دادن سایر طبقات اباورزند.

مفهوم لغوی ادب در اواخر قرن سوم هجری

در نیمه قرن دوم هجری، آنگاه که علوم عربی از قبیل صرف و نحو و مباحث لغوی در عهد بنی امیه بمیان آمد و هر یک زیر عنوانی جدا گانه بررسی می شد، این علوم نیز جزء مفهوم درسی ادب قرار گرفت یعنی از ادب مفهوم شعر و نثر، انساب و اخبار، صرف و نحو و بالاخره مباحث لغوی گرفته می شد ولی دیری نگذشت که این وضع دگرگون شد. و آن نهضت علمی که در اوائل عصر عباسی در دنیای اسلام بوقوع پیوست، منجر بانکشاف و استقلال بعضی علوم گردید. چه در مدت کمتر از پنجاه سال، از اواخر حکمرانی بنی امیه تا اوایل عصر عباسی، اکثر علوم چه نقلی از قبیل علوم قرآن و حدیث و فقه و اصول و چه مباحث لغوی و علوم مختلف ادبی و چه علوم عقلی مانند ریاضیات و منطق و فلسفه و علم کلام همه در این وقت کوتاه ترتیب و تدوین شد. (۳) و این نهضت علمی سبب شد

(۱) ص ۱۶ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمد امین.

(۲) ص ۲۸ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق ارافعی.

(۳) ص ۱۹ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمد امین.

که لفظ ادب در اواخر قرن سوم هجری در مزارد آتی بکار رود :

۱- مفهوم خاص که عبارت بود از شعر و نثر و آنچه از انساب و اخبار، امثال و ایام عرب که بشرح آندو کمک میکرد. و معلوم است که ادب با این معنی، با مفهوم آن در دوره بنی امیه یکسان بود ولی با این تفاوت که در دوران بنی عباس، نثر هنری و نقد ادبی هم در ضمن مفهوم خاص ادب قرار گرفت. و در این عصر کتبی بمیان آمده که ادب آمیخته با مسائل نحوی و مباحث لغوی و مبادی نقدی و سوانح ادب در آنها بمشاهده می رسد مانند: البیان والتبیین اثر جاحظ متر فی ۲۵۵ هجری، شعر و شعراء اثر ابن قتیبه متوفی ۲۷۶ هجری، الکامل اثر میرد متوفی ۲۸۵ هجری، و طبقات الشعراء اثر محمد بن سلام الجمحی متوفی ۳۱۰ هجری.

۲- مفهوم عام که ادب بدین معنی بر علوم و فنون و هر آنچه که افق نگاه آدمی را (۴) وسعت میداد و ذوق او را صفای بخشید، اطلاق می گردید. حسن بن سهل که یکی از وزراء دوره عباسی است و در سال ۲۳۶ هجری در گذشته چنین میگوید: ادب بده نوع تقسیم می شود که سه نوع آن شهر جانی و سه نوع دیگر خسروی و سه دیگر نازی است و نوع دهم از همه برتر است. انواع شهر جانی عبارتند از عود، شطرنج و چوگان بازی و انواع خسروی را طبابت، فن معماری و اسب سواری تشکیل میدهد اما انواع عربی بر شا لوده شعر و انساب و ایام بنا یافته است و آنچه بر همه تفوق دارد سمر و سخنان نغز و قصاری است که در مجالس میان مردم رد و بدل می شود» (۱).

۳- علوم ادبی مانند صرف و نحو، انساب و اخبار و نقد ادبی که جزء مهم ثقافت عربی را تشکیل میداد، در این دوره مستقل گردیدند. و در پهلوی این فرهنگ که متعلق بزبان نازی بود و در روزگار بنی امیه آغاز و در دوره بنی عباس انکشاف مزید یافت، دو نوع ثقافت دیگر هم وجود داشت که یکی از قرآن مجید و حدیث پیامبر

(۱) ص ۱۶۴ ج ۱ زهرالات داب و ثمر الالباب اثر ابی اسحاق ابراهیم بن علی الحصری متوفی ۴۵۳ هجری

اسلام (صلعم) استنباط می شد و دیگری زاده عقل انسانی بود و بآن ثقافت فلسفی می گفتند. زیر ا پیش از این دوره یعنی قبل از زمان ابو جعفر منصور علوم فلسفی یونان بزبان عربی ترجمه نشده بود چه ثقافت فلسفی در عرصه يك قرن از ظهور اسلام تا عصر عباسی توسط صحبت های شفاهی و آمیزش با عناصر بیگانه، بدست مسلمانان رسیده بود و در طول قرن اول هجری آنقدر در ذهنیت آنان موهن نبود که در دوران بنی عباسی اثری در افکار آنها از خود بجای گذاشت. علت آن این بود که مسلمانان قرن اول هجری از يك طرف شیفته اسلام بودند و از طرف دیگر نمی خواستند ذریعه افکار دخیل، وحدت جامعه خود را که با هزاران خون جگر سرو صورتی پیدا کرده بود، برهم زنند. ولی بهنگام خلافت بنی عباس اوضاع اقسا لیم اسلامی بکلی دگرگون شد: در هر ناحیه اختلاف و نزاع پیا گردید و فرقه های متعدد بمیان آمد و هر طائفه، برای پیروزی بر طرف مقابل، در پی برهان و دلیل برآمد. این امر زمینه را برای مداخله موهن بیگانگان، که در حقیقت ناشر فلسفه یونان در بین مسلمانان بودند، فراهم ساخت. آراء و افکار یکه تا آنوقت در اذهان در حال تکوین بود در این عصر بیباکانه در گوشه و کنار دنیا اسلامی پخش گردید (۱).

۴- مفهوم اخلاقی که لفظ ادب باین معنی تمام روش های نیکو را چه در گفتار و چه در کردار احتوا میکند و حتی شامل اصول و قواعدی بود که برای پیشه وران و ارباب فن پسندیده بود. و کتاب ادب الندیم که توسط کشاجم طباطبائی سیفالدوله حمدان در این عصر بمیان آمد همین مدعا را ثابت میکند. بخاطر باید داشت که تنها شهر نشینان و مردمان متمدن، لفظ ادب را در موارد فوق الذکر بکار می بردند اما بادیه نشینان این لفظ و یا مشتقات آنرا در مقابل رخوت و نرمی حیات شهری استعمال می کردند.

(۱) ص-ص ۲۶۲ و ۶۶۴ الجانب الالهی من التفكير الاسلامی اثر دكتور محمد فوه ادالبهی.

مفهوم ادب در قرن چهارم و پنجم هجری

در قرن چهارم هجری علوم ادبی از آغوش ادب دور شده و هر يك بحیث فن مستقلی توسعه می یافت. و ایکن نقد ادبی هنوز در کنار ادب پرورش می شد و جزء مفهوم آن محسوب می گردید؛ ولی این فن نیز در قرن چهارم هجری انکشاف بیشتریافت، و نقادان بصیر می کوشیدند تا نقد ادبی از ادب جدا شود و جدا گانه مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. از اهم کتبی که در این عصر بمیان آمده و زحمات منتقدان را در باره جدائی نقد ادبی از حوزه ادب نشان میدهد کتاب الصناعتین ابو هلال عسکری است که در ماه رمضان سال ۳۹۴ هجری از نگارش آن فراغت یافت (۱). او در اثر خود کوشش کرده تا زیبایی هنری را در شعر و نثر نشان دهد. و این ها از لحاظ تحصیل خرد بدو دسته تقسیم می شوند: یکی آنهایی بودند که از ثقافت دخیل بهره برده و ذوق خویش را در کنار چنین فرهنگ پرورش دادند و ابو هلال عسکری که قبلا از او نام بردیم از همین دسته است. و دیگر ناقدانی بودند که ارزش آثار ادبی را به معیار ذوق عربی می سنجیدند و از جمله آنها الحاتمی متوفی ۳۸۲ هجری است که در رساله خود بعنوان الرسالة الحاتمیة راجع به شعر متنبی داوری میکند و سرقات او را از حکمت ارسطو نشان میدهد. و علی بن عبد العزیز الجرجانی در اثر خویش بنام الوساطة بین المتنبی و خصومه بهمین شیوه رفته است و کتاب الموازنة بین الطائین که بقلم الحسن بن بشر الامدی متوفی ۳۷۱ هجری نگارش یافته (۲) و میان ابوتمام و بحرتری مقایسه میکند در او اخر همین قرن بوجود آمد. وجود این کتب از یکطرف نقد ادبی را از مفهوم ادب خارج کرد و از طرف دیگر راه بلاغت را هموار ساخت که عبد القاهر جرجانی در او اخر قرن چهارم هجری دو کتاب بنام اسرار البلاغة و دلائل الاعجاز در این باب نگاشت.

(۱) ص ۶۳؛ کتاب الصناعتین اثر الحسن بن عبد الله بن سهل العسکری

(۲) ص ۵ از مقدمه محمد بن عبد المنعم الحقاچی بر کتاب الوساطة بین المتنبی و خصومه

مقصود این است که ادب نقد ادبی را هم ترك گفت و منحصر به شعر و نثر گردید اما مفهوم عام آن همچنان باقیماند و جز علوم شرعی و فلسفی سایر موالید فکری را در بر میگرفت. ابوالقاسم اسما عیل بن احمد الشجری که از شعراء قرن چهارم هجری است گوید:

ان شئت ان تعلم فی الآداب منزلتی و أننی قد عد انی العز و النعم
فالطرف و السیف و الاوداق تشهدلی و العود و النرد و الشطرنج و القلم (۱)
در پایان قرن پنجم هجری که اغلب علوم ادبی بحیث علوم مستقل بررسی
می شد، لفظ ادب حسب آتی بکار می رفت:

- ۱ - شعر و نثر که مفهوم خاص ادب را در قرن اول هجری تشکیل میداد.
- ۲ - استعمال ادب در مورد علوم و انواع پیشه ها پس از زمان اخوان الصفا متروک گردید. زیرا مفهوم عام آن بحدی تنگ شد که فقط علوم ادبی را در بر میگرفت.
- ۳ - توجه دانشمندان بیشتر متوجه علوم ادبی گردید که شماره آنها در مدرسه نظامیه بغداد بالغ به هشت علم میگردد و عبارت بودند از: صرف، نحو لغت، عروض، قافیه، شعر، اخبار عرب و انساب. و سپس زمخشری متوفی ۵۳۸ هجری چهار علم دیگر را که عبارتند از: معانی، بیان، املاء و انشاء بر آنها افزود (۲) ولی اختلاف نظری راجع به علوم ادبی تا روزگار ابن خلدون که در سال ۸۰۸ هجری در گذشته است، ادامه داشت و تا کنون هم ادامه دارد.

(۱) صص ۲۶ و ۲۵ تاریخ آداب العرب مصطفی صادق الرافعی

(۲) صص ۱۲ الادب العربی بین الجاهلیة و الاملا م بقلم حسن جاد حسن و محمد عبد المنعم خفاجه
و عبد الحمید محمود السلوت.

چند رباعی از چند شاعر

رفتیم و گرانی زو صالت بردیم
تا مونس هر دو ، یاد گاری باشد
در دیده نمونه خیالت بردیم
دل را بتو داده و خیالت بردیم
(سید حسن)

سرمست به گوی دوست بگذشتم دوش
آمد خردو مرا فرو کوفت به گوش
بر داشته چو شیفته گان جوش و خروش
کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش
(ناصر خسرو)

حالیست چه زلف تو مشوش ما را
جانیست چو روی تو بر آتش ما را
عیشی است چو پا سخ تو ناخوش ما را
بختی است چو مرکب تو سرکش ما را
(جلی)

ایدوست غم تو سر بسوخت مرا
من گریه و سوز دل نمیدانستم
چون شمع به بزم درد افر وخت مرا
استاد تغافل تو آموخت مرا
(خاقانی)

امشب منم رجام می و یارای شب
صد شب بتو بوده ام به تیرای شب
تعجیل مکن به صبح ز نهارای شب
یک شب دل عاشقان نگهدارای شب
(عمادی)

تیوری ادبیات

ترجمه نگهت سعدی

-۳-

... آنها ناممکن است، اهمیت کمتری خواهد داشت. عنصر بیانی و تجسمی در یک «داستان واقع گرای» که ممکن است وضع و حالت نویسنده در آن تغییر یافته و تقریباً پنهان شده باشد. نسبت به یک غزل (شعر غنایی «حسب حال») خیلی کمتر خواهد بود. عنصر استدلالی که در شعر محض. بی اهمیت و کم است شاید در داستانی حاوی هدف و مقصود یا در نظمی انتقادی (و هجوی) یا تعلیمی و اخلاقی، بزرگ و با اهمیت باشد. گذشته ازین، معیاری که زبان به اساس آن از شکل علامه‌ی به شکل ذهنی و تخیلی می‌گراید، شاید به صورت قابل ملاحظه‌ی تغییر کند: اشعاری فلسفی و تعلیمی و داستانی‌های استدلالی وجود دارد که، کم از کم گاهگاهی، به روش استعمال علمی زبان نزدیک می‌شود. با اینهم، اشکال به هم آمیخته و مختلط زبان ادبی و علمی حتی در آثار مختص و معین ادبی، هر چه باشد، فرق میان طرز استعمال ادبی و روش به کار بستن علمی زبان، صریح و آشکار جلوه می‌کند: زبان ادبی با ساختمان تاریخی زبان خیلی عمیقانه به هم آمیخته است، و خود علامه یا سمبول صوتی کلمه را اهمیت می‌دهد؛ این زبان جنبه بیانی و ترمیمی و هم استدلالی مخصوص به خود دارد که این مشخصات تا حد ممکن همواره در زبان علمی تقلیل می‌یابد.

دشوارتر از همه، فرق گذاشتن میان زبان روزمره و زبان ادبی است. زبان روزمره (*everyday language*)، یکسان و متحدالشکل نیست: صورتهای

بسی گوناگون از قبیل زبان محاوره (*Colloquial*)، زبان تجارت، زبان اداره و دفتر، زبان مذهب، زبان کنایه دار و شوخی آمیز، غیر ادبی (*Slang*) شاگردان، را در بر میگیرد. لیکن واضح است که بسیاری از آنچه در باب زبان ادبی گفته آمد، بر دیگر طرزهای استعمال زبان، به استثنای زبان علمی، هم صدق میکند. زبان روزمره نیز عنصر بیانی و نمایشی دارد، گرچه این عنصر با آگاهی بسی آب و رنگ رسمی و اداری در مورد دفاع تند و پرشوری که در لحظه بحرانی هیجانی صورت میگیرد اختلاف دارد. زبان روزمره پر از نامعقولیتها و بی قاعدگیها و تغییرات عبارتی زبان تاریخی است، گرچه مواردی پیش میآید که این زبان دقت و وضوح تشریح علمی را اختیار میکنند. در زبان روزمره، صرف گاهگاهی به خود نشانهها (سمبولهای صوتی کلمه ها) اهمیت داده میشود، مثلاً در مرودنامها و اعمال، این سمبولزم صوتی به مشاهده میرسد. بدون تردید، در زبان روزمره بیشتر اوقات منظور آن است که نتایجی حاصل شود، و اعمال و حالات تحت تأثیر آید. اما محدود ساختن آن به (وسیله ارتباط محض میان افراد بشر)، کاری خطا و نادرست خواهد بود. ساعتها سخن گفتن کردگی بدون آنکه شنونده بسی داشته باشد، و پرگویی تقریباً بی معنای تازه جوانی، نشان میدهد که راههای زیادی برای به کار بردن زبان موجود است که این طرق دقیقاً، یا کم از کم اساساً، طبقه های ارتباطی استعمال زبان نیست.

بنابر آن، پیش از همه باید زبان ادبی از شیوه های مختلف زبان روزمره فرق شود. منابع زبان باسنجش و نظم و ترتیب خیلی زیاد، به کار انداخته میشود. در شعر شاهی درون نگر «شخصیتی» بسی باثبات و استوارتر و کاملاً نافذتر نسبت به کسانی که هر روزه می بینیم تجلی میکنند. در بعضی اقسام خاص شعر،

ایهام، مجاز و کنایه، پارادا کس (الهزل یراد به العجد) و حتی بی قاعدگی های گرامری عمداً به کار میرود. زبان شاعرانه منابع زبان روزمره را متشکل و منسجم، منظم و مستحکم میسازد، و گاهی هم آنها را با تشدد به کار می بندد، این همه به غرض آنکه مارا هشیار و متوجه و بیدار گرداند. شاعر و نویسنده بسیاری از این منابع را بر اثر زحمات خدایان و دانشمندان و در گمنامی فرورفته، چندین نسل، متشکل و انجسام یافته و مرتب خواهد یافت. در برخی از ادب های خیلی منکشف و غنی، و علی الخصوص در بعض دوره های مهم و درخشان تاریخ، شاعر صرفاً یک اصطلاح یا عبارت قبول شده و عموم پسند را به کار میبرد، یعنی باید گفت زبان برای وی شاعرانه و زبانی شعری میشود.

« پارادا کس Paradox (الهزل یراد به العجد) » آنست که سخن جدی را چنان بیان کنند که ظاهر آمزاج و مطایبه نماید :

از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوورکنان، ز ماتم اندیشه کنید
با قعبه دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید

دنیا به زن فاحشه تشبیه شده و معلوم است که از قربت با زن فاحشه بر ای فاعل مرض آتشک حدوث میکنند. ظاهرش همین مزاج و ساعت تیری است مگر مقصدش توصییه جدیانه است زیرا آمیزش به دنیا طوریکه انسان را از خدا غافل کند، جز آتش دوزخ نتیجه بی ندارد. « (علم بدیع تألیف ملک الشعراء استاد بیتاب صفحه ۳۱) »

شیلر Schiller (۱۷۵۹ - ۱۸۰۵ م) فیلسوف، شاعر و زیباشناس بزرگ آلمانی، در موضوع منشأ هنرهای زیبا یکجا چنین نوشته است: « انسان بازی نمیکند مگر وقتی که واقماً قدم به جهان انسانیت گذارده باشد، و واقماً و حقیقاً انسان نیست مگر وقتی که بازی میکند. » شیلر در اینجا تفنن کرده و پارادا کس به کار برده است. اصلاً خواسته است در این جمله و مخصوصاً در کلمه بازی، تمام فعالیت های بی آرایش و عاری از منفعت مادی و سود عملی آدمی: فعالیت های اخلاقی، کمک و از خود گذری و فداکاری، کارهای علمی و اندیشه های فلسفی، محبوب جامعه و خدمتگزار و استین آن بودن، دوستی با مردم و اشتغال به هنرهای زیبارا بگنجانند. (فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، اثر امیر حسین آریان پور، مبحث هنر و بازی).

معهدا، هر اثر هنری، تربیتی، نظمى، وحدت و تمامیتی را بر مواد کارش تحمیل میکند. گاهی این وحدت، بی انسجام و سست به چشم میخورد مثلاً در بسیاری از طرحهای داستانهای پر ماجرا، ولی در برخی از اشعار به پیچیدگی و در هم آمیختگی و نظم و ترتیب منسجم آنها می افزاید، که در چنین اشعار شاید تبدیل کلمه یا تغییر جای آن از ناممکنات باشد زیرا تغییر و تبدیل، تأثیر و هیئت مجموعی شعر را از میان خواهد برد.

میان زبان ادبی و زبان روزمره به صورت استدلالی فرق گذاشتن، بیشتر واضح و روشن است. هر آن چیزی که ما را به کار و عمل خارجی محدود و معینی متوجه گرداند از قلمرو شعر نفی میشود و در قطار نگارش عادی قرار میگیرد. شعر خالص و اصیل با لطف و ظرافت هر چه تمامتر بر ما تأثیر میکند. هنر نوعی شکل و قالب را تحمیل میکند و موضوع و محتوی آن از عالم واقع اخذ میشود. در خلال این تحلیل معنوی، برخی از مصطلحات مرسوم زیباشناسی را میتوانیم ذکر کنیم: «تفکر رسی شایه»، «فاصله زیباشناسی»، «تخیل». به هر حال، بار دیگر یاد آور میشویم که فرق در بین هنر و غیر هنر، میان ادبیات و گفتار غیر ادبی، گریزنده و ارتجاعی است. ممکن است وظیفه زیباشناسی توسعه یابد و گفتار عادی را نیز در ساحه خود احتوا کند. اگر ادبیات را به مفهوم محدود و مشخص در نظر گیریم آنگاه تمام هنر تبلیغاتی، یا همه اشعار انتقادی (و هجوی) و تعلیمی و اخلاقی از قلمرو آن بیرون رانده میشود. ما مجبوریم اشکال انتقالی (که گاهی ادبی است و زمانی نیست) مانند مقاله (essay)، شرح حال (بیوگرافی)، و دیگر نوشته های پرنیرو، فصیح و خوشایند، را نیز از نظر دور نداریم. چنین می نماید که قلمرو وظیفه زیباشناسی در دوره های مختلف تاریخ، یا گسترش یافته یا کوچک شده است: زمانی نامه خصوصى و مکتوب شخصی نوعی از انواع ادبی بود، چنانکه موعظه و خطابه مذهبی نیز یک نوع ادبی بود؛ در حالیکه امروزه موازات مخالفت

و پایداری معاصران در برابر به هم ریختن و آمیزش انواع ادبی، محدودیت وظیفه‌ی زیباشناسی و کوچک شدن ساحه‌اش پدیدار می‌شود؛ تأکید و اهمیت قابل ملاحظه‌ی بر هنر خالص، و عکس‌العملی به مقابل گسترش ساحه‌ی زیباشناسی (*pan-aestheticism*) و ادعاهای هواخواهان آن بداندگونه که زیباشناسان او آخر قرن نوزدهم معتقد بودند، صورت می‌پذیرد. بهتر این است که آن آثاری را ادبیات بنامیم که وظیفه و مقصود زیباشناسی در آنها برجسته و نافذ باشد، و در عین حال این را نیز در نظر بگیریم که عناصر زیباشناسی مانند سبک، انشا و ترکیب، در آثاری که هدف و مقصودی کاملاً دیگرگونه و غیر زیباشناسی (*non-aesthetic*) دارند موجود است.

اما ماهیت ادبیات از جنبه رجوعی و اشاری آن به وضوح تام پدیدار می‌گردد. هسته هنر ادب باید در انواع ادبی عنعنی شعر غنایی، حماسی و درامه جستجو شود. در همه آنها به جهان افسانه و به عالم تخیل رجوع و اشاره صورت گرفته است. بیانات، گزارشها و اظهاراتی که در داستان، شعر یا درامه‌ی به عمل می‌آید، جداً و کاملاً حقیقی نیست، قضیه‌های منطقی نیست. در میان اظهار و بیانی ادبی، حتی در داستانی تاریخی یا یکی از داستانهای بسالزاک که به نظر میرسد «آگاهی و اطلاعی» در باره حوادث واقعی را ابلاغ می‌کنند، و عین همان آگاهی و اطلاعی که در کتاب تاریخی یا جامعه‌شناسی مشاهده می‌شود، تفاوت اساسی و مهم وجود دارد. و حتی در شعر غنایی (غزل) که حسب حال و نمودار حالات درونی و فردی شاعر است، «من» شاعر، «من» افسانه‌ی و خیالی و دراماتیک است. یک قهرمان داستان بایسک شخصیت تاریخی یا شخصیتی در زندگی واقعی، اختلاف دارد. این قهرمان صرف با جمله‌هایی که شخصیت او را تشریح و ترسیم می‌کند، یا جمله‌هایی که توسط نویسنده از زبان او گفته می‌شود. ساخته و آفریده می‌شود. این بازیگر (کرکتر) نه گذشته‌ی دارد، نه آینده‌ی، و گاهی نه زندگی مسلسل و متداوم. همین نکته اصلی و مقدماتی،

بسیاری از خرده‌گیری‌هایی را که بر هملت در ویلتزگت، تأثیر پدر هملت بر پسرش، فالستاف جوان و باریسک اندام، «حالت دختری هیر و بین های شکسپیر» * این موضوع که «لیدی مکبث چند طفل داشت»، وارد آمده است بی اثر میسازد (۴). زمان و مکان داستان، غیر از زمان و مکان زندگی حقیقی است. حتی واقع‌گرایترین داستان، همین «پاره‌ی از زندگی» ناتورالیست، بر حسب رسوم و قواعد خاص هنری ساخته و ترکیب می‌شود. علی‌الخصوص از روی مقایسه می‌توان درک کرد که داستانهای ناتورالیستیک از رهگذر انتخاب موضوع، آفریدن قهرمان، حوادث اصلی و ضمنی، طرز تنظیم گفتگوها (دیالوگها)، تاچه حد مشابه است. همچنان مشاهده می‌کنیم که حتی نمایشنامه کاملاً ناتورالیستیک نه تنها از نگاه اتخاذ طرح و ترکیب نمایشی و هیجانی، بلکه از لحاظ چگونگی زمان و مکان، روش انتخاب و تنظیم گفتگوها حتی گفتگو‌هایی که ریالیستیک تصور شده، و طرز ورود بازیگران به صحنه و خروج از آن، چه سان به منتها درجه مطابق رسوم و قواعد ادبی است (۵). اختلافات میان نمایشنامه‌های «طوفان *The Tempest*» و «خانه عروسک *A Doll's House*» هر چه باشد، آنها در مطابقت باین رسوم و قواعد دراماتیک اشتراک دارند. اگر ما «افسانه‌ی بودن»، «ابداع و ابتکار» یا «تخیل» را صفت مشخصه و نشانه اختصاصی ادبیات بدانیم، بدین صورت باشیوه دیدیم، دانه، شکسپیر، بالزاک و کیتس به ادبیات می‌نگریم تا با طرز بینش سیسرویای مونتینی، بوسوئه یا امرسن. مسلماً در آثاری مانند «جمهوریت *Republic*» افلاطون، از وجود فقره‌هایی که «ابداعی و ابتکاری» و «افسانه‌ی و داستانی» است، مخصوصاً در قسمت افسانه‌های بزرگ آلهه و پریان (*myths*)، به دشواری میتوان انکار کرد، حالانکه همین هادرعین زمان اصلاً آثاری فلسفی است. این مفکوره ادبیات تشریحی است، نه پیمایشی (*evaluative*) و مبتنی بر ارزیابی.

«*The girlhood of Shakespear,s heroines*»

اگر اثر عالی و بزرگی را به ساحت نگارش عادی، به فلسفه، به مباحثه سیاسی محول کنیم، خطایی را نسبت به آن مرتکب نشده ایم، زیرا شاید این موضوعها نیز مسایلی مبنی بر تحلیل زیباشناسی، یاسبکشناسی و ترکیب و انشاد مطرح کند، که شبیه یا عین مسایلی باشد که ادبیات ارائه میدهد، مگر به استثنای صفت اختصاصی افسانه‌ی بودن که مسایل مربوط به زمینه‌های فلسفی، سیاسی و نگارشی فاقد آن است. بدینگونه این مفکوره همه‌انواع افسانه، حتی بدترین داستان، بدترین شعر، بدترین نمایشنامه را احتوا خواهد کرد. طبقه بندی موضوعهای هنر، باید از روی ارزیابی تشخیص شود.

بیک غلط‌فهمی معمول و متداول باید از میانه برداشته شود. ادبیات «تخیلی» ضرورت به استعمال حتمی نقوش و تصورات ندارد. زبان شعر در تحت سلطه و نفوذ تصورات و نقوش و شبیه سازیهاست که با ساده‌ترین اشکال و نقوش آغاز می‌یابد و به روشهای افسانه‌ی و اساطیری جامع و کامل و یلیم بلیک یا یولیم بتلر بیتس می‌انجامد. اما نقوش و شبیه سازیه برای بیان داستانی، و از این رو برای قسمت زیادی از ادبیات، حتمی و ضروری نیست. اشعار خوب کاملاً عاری از نقوش و تصورات نیز وجود دارد؛ و حتی «شعری مانند اطلاع و خبر: *a poetry of statement*» هم موجود است. گذشته از این، نباید نقوش و شبیه سازی یا نقش آفرینی و تصور انگیزی واقعی، حسی، بصری و مرئی مغشوش شود. زیباشناسان قرن نوزدهم مانند فریدریش تیودور فیشر - وادوارد فن هارتمان در تحت نفوذ جهان بینی گئورگ و یلهلم فریدریش هیگل، چنین استدلال میکردند که هنر عبارت است از «جلوه و درخشش حسی اندیشه»، در حالی که مکتب دیگری (کنراد فیدلر، آدولف فن هیلده براند، آلویس ریهل) هنر را سرا سر «مرئیت خالص» میدانستند (۶). لیکن بسیاری از آثار بزرگ و عالی ادب، نقوش و اشکال حسی را پیش چشم نمی‌آورد، و اگر هم می‌آورد صرف به صورت ضمنی، اتفاقی و به

شکل متناوب است (۷). شاید نویسنده در شرح و ترسیم حتی یک بازیگر داستان هم، به کلی نقوش و اشکال حسی را القاء نکند. ما به ندرت میتوانیم کدام یک از قهرمانان دوستویفسکی یا هنری جیمز را در نظر متصور و مجسم سازیم، در حالی که به شناختن تام و کامل حالات روحی و فکری آنان، محرکها و انگیزهها، سنجشها، حالات، امیال و آرزوهایشان رهبری میشویم.

نویسنده غالباً طرح مختصری از بازیگر، یا مشخصه طبیعی و احداور را بیان میدارد. چنانکه عادت همیشگی لیو تولستوی یا تو ماس مان بود. این حقیقت که ما مخالف شرحها و توضیحات قرار میگیریم، گرچه این شرحها و توضیحات توسط هنرمندان خراب و در بعض موارد (از قبیل: آثار ویلیم میکپسیس تا کری) حتی به وسیله خود نویسنده به عمل آمده باشد، نشان میدهد که نویسنده صرف طرح و جزو مختصری را به ما ارائه میدهد که منظور انباشتن آن طرح با جزئیات و تفصیلات، در میان نبوده است.

اگر بنامی بود که هر یک از تشبیهات و استعارات شعر را در نظر مجسم و متصور سازیم، در آن حال سر اسر گمراه و سرگردان میشدیم. در حالیکه خرانندگان هم هستند که همیشه و در همه مواقع به اینگونه تصریر و تجسم مبادرت می ورزند، و عباراتی هم در ادبیات هست که خود متن مستلزم این چنین تصورات و تجسمات است، و باید گفت مسأله روحیاتی نباید با تحلیل ترکیبات سمبولیک و استعاری شاعر، آمیخته و مغشوش گردد. این ترکیبات تا اندازه یسی زیاد عبارت از تنظیم و ترتیب عملیه های ذهنی است که در بیرون ساحه ادبیات نیز به ظهور میرسد. ازین قرار، تشبیه و استعاره در بسیاری از مکالمات روزمره، در زبان کنایه آمیز غیر ادبی (Slang) و در امثال جاری، نهفته است. مجرد ترین اصطلاحات به وسیله طرز بیان و انتقال کنایسی و استعاری از روابط و مناسبات طبیعی و مادی اشتقاق می یابد (در یافتن، اشتمال] البته ادراک و دریافت معنویات و اشتمال بر معنویات و مجردات مراد است)، تعریف کردن [یک مطلب معنوی و مجرد]،

از میان برداشتن، برق زدن و درخشیدن [اندیشه]، ماده، مواد [که در مورد معنویات به کار رود: مراد و مطالب]، اساس، بنیاد [به معنای اصل و اساس معنوی نه به معنای تهداب حتی کلمه تهداب خود نیز به مفهوم مجرد به کار تو اندر رفت]، مهد، گهواره [مثلاً: مهد پرورش اندیشه، گهواره تمدن (مترجم)] و مانند اینها. شعر از این ممیزه کنایی مجازی و استعاری زبان، نیرویی تازه میگیرد و مارانیز از این مشخصه آگاه میگرداند، و همچنان شعر از سمبولها و اساطیر و تلمیحات مربوط به تمدن ما: از دوره کلاسیک یونان و روم باستان، توتانیک، سلتی و مسیحیت، استفاده میجوید. همه این فرقهها و امتیازهایی را که در بین ادبیات و غیر ادبیات، تدقیق کرده ایم از قبیل: تنظیم و ترتیب، طرز بیان فردی، تشخیص ربه کار انداختن و سیله، فقدان هدف انتفاعی، و البته افسانه‌ی بودن. عبارت است از نکرار اصطلاحات کهن و قدیمی زیباشناسی در داخل چارچوب تحلیل معنوی، مانند: «وحدت در تنوع»، «تفکر بی شایبه»، «فاصله و مسافت زیباشناسی»، «ترکیب و تلفیق»، «ابداع»، «تخیل»، «آفرینش». هر یک از اینها، جنبه‌ی بی اثر ادبی و یک کیفیت مشخص جهات معنوی آنرا تشریح میکند. هیچ یک از آنها به تنهایی بسنده و قناعت بخش نیست؛ زیرا یک اثر ادبی موضوعی ساده نیست بلکه مجموعه‌ی کاملاً مختلط و درهم آمیخته و پریپیچ و خم و دارای معانی و مفاهیم و روابط و مناسبات مرکب و مضاعف است. مصطلحات معمول که از یک «جسم آلی و موجود زنده» سخن می‌رانند، قدری گمراه کننده است، زیرا آنها یک جنبه «وحدت در تنوع» را مورد کدوم مهم نشان میدهند و سخن را به همانندیهای

دوره توتانیک: دوره باستانی نژاد توتانها (*Teutons*) در شمال اروپا. دوره سلتی:

دوره قدیمی سلت‌ها یا کلت‌ها (*Kelts, Celts*) در آیرلند و ناحیه غربی بریتانیا (ویلز *Wales*).

در شعر فارسی نیز از سمبولها و تلمیحات دوره‌های مختلف مدنی و تمدنهای مختلف شرقی و غربی، مانند

مهنیت آریایی اوستایی، کم و بیش هندی و چینی، عربی و اسلامی، یهودی، یونانی و مسیحی استفاده

شده است. (مترجم)

The Structure of Novel, ۱۹۱۸، برای

بیولوژیک ، که همیشه شایسته و مناسب موضوع نمیباشد ، میکشاند . بعلاوه ، «عینیت و یکسانی مفهوم و شکل» در ادبیات ، با آنکه این نکته توجه را بمناسبات باهمی نزد یک درد اخل اثر هنری معطوف میکند ، به سبب دقت و باریکی ، گمراه کننده است ، و این اشتباه و اغزش را بارمی آورد که تحلیل هر یکی از عناصر و ارکان موضوعی هنری ، خواه تحلیل مفهوم خواه تحلیل فن بیان ، باید دارای عین مزیت و فایده باشد ، و بدینصورت مانع آن میشود که ما اثر هنری را بشکل تام و کامل آن ببینیم . « مفهوم » و « شکل » اصطلاحاتی است که بمعانی خیلی گوناگون استعمال میشود و در صورتی برای ما مفید معنایی میشود که صرفاً پهلوی هم قرار گیرد ، و در واقع ، حتی پس از تعریف دقیق و محتاطانه هم ، این دو اصطلاح مفهوم و شکل بسادگی و سهولت اثر هنری را به دو بخش تجزیه میکنند . باید تحلیل جدید و امروزی اثر هنری ، با این مسایل مختلط تر و درهم آمیخته تر کارش را آغاز کند : چگونگی وجود اثر ادبی ، ترتیب پایه ها و درجه های اثر ادبی (۸) .

فصل دوم

ماهیت ادبیات

- ۱- ادوین گرین لا، «حوزه تاریخ ادبی: *The Province of literary History* بالتیمور، ۱۹۳۱، ص ۱۷۴.
- ۲- مارك وان درون، «آموزش و پرورش آزاد *Liberal Education* نیویارک، ۱۹۴۳.
- ۳- توماس کلارك پولاک، «ماهیت ادبیات *The Nature of Literature* پرستن، ۱۹۴۲.
- ۴- قسمت اعظم کتاب ادگار المرستول به این موضوع مناسبت دارد. به آثار ذیل نیز مراجعه شود: لیوین ل. شوکینگگ، «مسأله قهرمان از نظر شکسپیر: *Characterprobleme bei Shapesspeare*» (ترجمه انگلیسی، لندن، ۱۹۲۲). و (ال. سی. نایتس)، «لیدی مکبث چندکودک داشت؟: *How Many Children Had Lady Macbeth?*» کمبریج، ۱۹۳۳ (تجدید چاپ در «جستجوها: *Explorations*» لندن، ۱۹۴۶، صص ۱۵-۵۴) تحقیقات جدید در باب: اصالت رسوم و قواعد (*Conventionalism*) در برابر اصالت طبیعت (*Naturalism*) در نمایشنامه، عبارت است از: س. ل. بیتیل، «شکسپیر و عنعنه های عمومی دراماتیک».
- ۵- برای ملاحظات راجع به: زمان در داستان، رجوع شود به: ادوین مویر، «ساختمان داستان: *The Structure of Novel*» لندن، ۱۹۲۸. برای

تحقیق راجع به: زمان در دیگر انواع ادبی، رجع شود به: ت. زیلینسکی،
«طرز معامله با حوادث همزمان در شعر حماسی باستانی:

*Die Behandlung gleichzeitiger Vorgänge im antiken Epos
philologus, Supplementband VIII*

(۱۸۹۹-۱۹۰۱)، صص ۴۰۵-۴۹۹؛ لئوشپیتسر، «در باب موضوع زمان
در شعر غنایی جدید فرانسوی:

*Über zeitliche perspektive in der neueren französischen lyrik
«Die neueren Sprachen XXXI* : ۳۱

(۱۹۲۳)، صص ۲۴۱-۲۶۶ (چاپ مجدد در «مطالعات و تحقیقات سبکشناسی،
Stilstudien II: ۲، میونخ، ۱۹۲۸، صص ۵۰-۸۳)؛ اوسکار والسئل،
«شکل زمان در شعر غنایی:

Zeitform im lyrischen Gedicht، چاپ شده در «هنر سخن:
Das Wortkunstwerk، لایپزیک، ۱۹۲۶، صص ۲۷۷-۲۹۶. در سالهای
اخیر (تأانند از هسی در نتیجه-۴۴ تأثیر فلسفه-۴۴ اصالت و جو (د
existentialist Philosophy بمسأله: زمان در ادبیات، توجه زیاد شده است.

رجوع شود به: ژان پوئیلون، «زمان و داستان: *Tempset roman*
پاریس، ۱۹۴۶، ژرژ پوله، «تحقیق و مطالعه درباره زمان بشری:
Etudes sur le temps humain پاریس، ۱۹۵۲ ترجمه انگلیسی،
بالتیمور، ۱۹۵۶، و «مسافت داخلی: *La Distanceinterieure*
پاریس، ۱۹۵۲، ا.ا. میندیلو، «زمان و داستان: *Time and the Novel*
لندن، ۱۹۵۲، هانس می پرهوف، «زمان در ادبیات *Time in Literature*
برکلی، کالیفورنیا، ۱۹۵۵.

و نیز رجوع شود به: امیل شتیگر، زمان بحیث آفریننده شاعر:
Die Zeit als Einbildungskraft des Dichters، زوریخ، ۱۹۳۹،

- چاپ دوم، ۱۹۵۳، گیونتر میولر، مفهوم زمان در هنر داستان :
- Die Bedeutung der Zeit in der Erzählkunst*، بن، ۱۹۴۶.
- ۶- آ دولف فن هیلده براند، «مسأله شکل در شکل و ساختمان هنر :
- Das Problem der Form in der bildenden Kunst*
- چاپ سوم، شتراسبورگ، ۱۹۰۱ (ترجمه انگلیسی، نیویارک، ۱۹۰۷).
- وهم رجوع شود به: هرمان کننرت، (تیوری هنری کنراد فیدلر :
- Die Kunsttheorie Conrad Fiedlers*، «میونخ، ۱۹۰۹، آلویس ریهل،
- «ملاحظاتی راجع به مسأله شکل در هنر شعر :
- Bemerkungen zu dem Problem der Form in der Dichtkunst*
- در (مجله سه ماهه فلسفه علمی، ۲۱ :
- Vierteljahrsschrift für wissenschaftliche Philosophie XXI*
- (۱۸۹۷)، صص ۲۸۳-۳۰۶، شماره ۲۲، (۱۸۹۸)، صص ۹۶-۱۱۴ (تطبیق
- مفکوره مرثیت خالص در ادبیات) ،
- Benedetto Croce "La Teoria dell arte come pura visibilita,"
- Nuovi Saggi di Estetica, Bari, 1920, PP. 239-54.*
- ۷- تیودور آ. مییر، «قانون سبک شعر : *Das Stilgesetz der Poesie*»
- لایپزیگ، ۱۹۰۱.
- ۸- درباره کتابهایی که شامل این بحث و تدقیق است، بفهرست کتابهای
- مربوط بهمین فصل، رجوع شود. . . .
- در پایان ترجمه این مبحث، وظیفه خویش میدانم که از فاضل محترم
- پوهندوی سید بهاء الدین مجروح رئیس فاکولته ادبیات به نسبت کمکهایی که
- در مورد بسیاری از کلمه ها و اصطلاحات آلمانی و فرانسوی کرده اند، از دوست
- فاضل و همکار گرامیم پوهنوال علی محمد زهما به نسبت توضیح چند مورد
- مشکل در متن، و از دوستان عزیز و فاضلم آقای سخی احمد فرهاد و آقای
- قدرت الله حداد به نسبت کمکهایی که در مورد برخی از کلمه ها و اصطلاحات
- آلمانی کرده اند، صمیمانه اظهار امتنان و سپاسگزاری کنم. (نگهت)

زندگانی حضرت عایشہ رضی اللہ عنہا

-۹-

در کعبه معظمه جایی است بنام حطیم که خارج خانه خدا افتاده است ولی طواف آن جزو مراسم حج بشمار میرود. بنابراین بخاطر هر کس میگذشت ناحیتی که اندر خانه خدا نیست پس چرا آنرا طواف کنند. این مسأله را حضرت عایشه از قول آنحضرت (صلعم) چنین پاسخ بداد. چون در آن روزگار مردم بسی توشه بودند، بنابراین از اعمار کامل آن عاجز آمدند، و بهمین خاطر محل مذکور بیرون ماند ولی از ملحقات کعبه بشمار میرود و طواف آنها لازمی است.

حضرت محمد در حج وداع باسواری اسپ طواف کردند. از این خاطر عده ای باین فکر افتادند که طواف باسواری اسپ نیز ممکن است. ولی حقیقت چیز دیگر بود چنانچه یاران آنحضرت (صلعم) بروشهای مختلف آنرا وایت کرده اند که اندک دور از واقعیت است و حضرت عایشه در ستر آنرا چنین توضیح می نماید. چون بسیار ازدحام بود و هر کس میل داشت بحضور حضرت محمد (صلعم) بیاید، بنابراین حضرت محمد چنان اندیشید تا هر کس بایشان برسد و بر اسپ سوار گردید و طواف کرد.

امروز مردم تصور میکنند که از مکه بمدینه و از یکجای بجای دیگر رفتن و در آن دیار اقامت افگندن، معنی هجرت را افاده میکند ولی در نزد حضرت عایشه اینها هجرت نیست و هجرت وقتی صورت گرفت که مسلمانان با قبول دیانت اسلام بخاطر خدا و رسول خدا هجرت کردند تا از اذیت آنان مصون بمانند. اکنون اسلام ثابت و برقرار گردید و دیگر معنی واقعی هجرت در میان نیست.

پس از رحلت آنحضرت (صلعم) میان یاران حضرت محمد (صلعم) نسبت به محل دفن حضرت پیغمبر اسلام اختلاف نظر پدید گردید. حضرت ابوبکر گفت در جاییکه حضرت محمد (صلعم) وفات کرده همانجا دفن شود ولی حضرت عایشه تدفین حضرت محمد (صلعم) را در حجره، خود چنین ایضا می کند. حضرت محمد قوم یهود و نصاری را لعنت فرستاد زیرا آنان قبور پیغمبران خود را سجده گاه خود قرار دادند. لهذا بخاطر آنکه مزار حضرت محمد (صلعم) سجده گاه مردم نشود، مصلحت دیده شد تا از جلو مردم بر کنار باشد و همان بود که در حجره حضرت عایشه دفن گردید.

مقام حضرت عایشه در علوم و ادب:

حضرت عایشه در طب، تاریخ، ادب، خطابه و شاعری مقام شکوهمندی داشت.

طب: مقام حضرت عایشه در طب بغایت بزرگ بود. از خواص نباتات و گیاهان خوبی اطلاع داشت. چون در بعضی از غزوات با همسر محترم خود در محاذ بسرمیبرد، لهذا مجروحین جنگ را رسیدگی میکرد و بر زخمهای آنان مرهم میگذاشت. و به مداوی آنان می پرداخت.

تاریخ: این واقعیت تاریخی است که حضرت ابوبکر در مورد احوال عرب، عادات و رسوم جاهلیت، و علم انساب اطلاع کامل داشت. حضرت عایشه این علوم را از پدر بزرگوار خود با ارث برده بود، و راجع بر رسوم، عنعنات و سنن عرب جاهلیت از قبیل ازدواج، طلاق، روزه، مراسم تدفین و غیره، اطلاعاتی با ارزشی از وی در لابلائی ستون حدیث نقل گردیده است. بعضی واقعات مهم تاریخی را اعم از آغاز وحی، ابتدای نبوت، احوالات هجرت، واقعه افک، ترتیب نزول قرآن کریم، وقایع آنحضرت در بستر مرگ، پیدا شدن نماز و غیره همه از ام المراء منین تفصیل وار ذکر گردیده است.

علاوه برین در مسایل خانوادگی، رویداد های غزوات بدر، احد،

خندق و غیره مرهون و منت گزار حضرت عایشه هستیم. همچنان خلافت حضرت ابوبکر، مناقشه حضرت فاطمه و همسران حضرت محمد (صلعم)، کدورت خاطر حضرت علی تمام این واقعات از حضرت ام المومنین نقل گردیده است.

ادب: مقصد از ادب حلاوت کلام و فصاحت است. حضرت عایشه درین راه ممتاز عصر بود. مطالب را با کلمات موزون، و عذب و حلاوت افاده میکرد، تشبیهات و استعارات حضرت عایشه زبان زد ادبای عرب گردیده است. حضرت عایشه شاگردان خود را به طرز ادا و صحت تلفظ متوجه می ساخت.

خطابت: خطابه عنعنه مردم عرب است. مردان و حتی زنان در فن خطابه و سخن رانی استعداد نیکو داشتی. در کتب فن خطابه از حضرت عایشه ذکری بمیان آمده است. خطابه های حضرت عایشه را در جنگ جمل علامه طبری نقل کرده است. بقولی حضرت عایشه درین فن از همه یاران حضرت پیغمبر سبقت میکرد. سخن رانی های او در جنگ جمل با تمام محسنات خطابه اعم از قوت لهجه، رسایی آواز، و شکوهمندی پیراسته بودی. بقول حضرت امیر معاویه نسبت بحضرت عایشه کسی را بلیغ و زود رس سراغ ندارد.

شاعری: شعرگویی و غزل سرایی از مظاهر بزرگ عرب جاهلیت بشمار میرود. شعرگویی مخصوص طبقه مردان نبود بلکه زنان عرب هم درین فن داد سخن داده اند. و حال آنکه صد ها سال از آن میگذرد هنوز هم عامل زیبایی زبان تازی بشمار همی رود. حضرت عایشه تمام قصاید کعب پسر مالک را بحافظه داشت و هر قصیده آن در حدود سی تا چهل بیت بود. حضرت عایشه اشعار را میخواند و آنرا بحافظه می سپرد. و گاهی آنرا در محضر همسر گرامی خود انشاد می نمود و حضرت محمد (صلعم) آنرا می شنید و سرور میگردید و متبسم میشد.

در کتب حدیث اشعار بسیاری از زبان حضرت عایشه روایت گردیده است. بر مزار برادر مسافرش شعر بخواند. این چنین:

هر دوی ما بمانند پادشاه و ندیم یکجا بسر میبردیم، حتی که مردم میگفتند این دو تن هرگز از همدیگر علیحده نخواهند شد.

و قتیکه جدا گردیدیم من و آقا یم، با وجود طول اجتماع شبی در کنار هم نخسپیدیم.

مشرکین و کفار قریش ضمن اشعار یکه حضرت محمد (صلعم) راهجو نموده اند و شاعران مسلمان با آن پاسخ داده اند، همه اینها توسط حضرت عایشه روایت گردیده است.

در شاعری خیر و شر وجود ندارد. بلکه حسن و قبح آن مربوط به مضامینی است که در لای آن گنجانیده شده. اگر مضمون شعر مخالف تقوی نباشد شعر هم نیکو است ورنه معکوس آن میشود. امام بخاری حسن و قبح شعر را، حسب فیصله حضرت عایشه چنین توضیح میدهد: بعضی اشعار نیکو است و بعضی مذموم. نیکوی آنرا بپذیر و قبح آنرا رد نما.

تعلیم: یکی از خدماتهای علم آن است که آنرا باید بسد یگران انتقال داد. و از آن در تزکیه نفوس و اصلاح مردم استفاده کرد. اسلام توصیه می کند که حاضر بساید دانش و اندوخته خود را بغایب برساند. در طول سالی چند، پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) و یاران بزرگوارش علوم و فرهنگ اسلامی در بلاد مختلف اسلامی گسترش یافت. پس از ۲۷ سال مرکز سیاسی اسلام از مدینه بکوفه و از آنجا بدمشق انتقال کرد. ولی در مدینه شمع فروزان علم هرگز منطفی نگردد و یاران حضرت پیغمبر در آن دیار حلقه های علمی و تربیتی ترتیب دادند که یکی از این مدارس در حجره حضرت عایشه دایر گردیده بود. و در آنجا حضرت عایشه به تعلیم و تربیت مرد و زن اشتغال داشت. و به توضیح و تشریح موضوعات طرف دلچسپ مردم می پرداخت و شیوه

حرف زدن درست را بآنان همی آموخت. علاوه بر آن دختران و پسران مشایخ نزد او شاگردی میکردند و حضرت عایشه اطفال یتیم را در آغوش مادری خود پرورش میداد. از حلقه درس حضرت عایشه شخصیت‌های بزرگ استفاده‌ت‌ها کردند. از قبیل امام نخعی، عمرو و نوه حضرت ابوبکر، ابوسلمه و مسروق و غیره. برسم روزگار، حضرت عایشه هر سال بزیارت خانه خدا میشد. در آن ناحیت مردم از اطراف و اکناف ممالک اسلامی فراهم میشدند و نزد حضرت عایشه می‌آمدند و از او در مسایل مورد علاقه پرسش‌ها میکردند. حضرت عایشه بشیوه مادری به سوءالات آنان پاسخ میداد.

افتأ: پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) حضرت عایشه چهل سال تمام مقتدای دنیای اسلام بود و از هر جا مسلمانان می‌آمدند و مسایل و مشکلات خود را از او استفتا میکردند. حضرت عایشه از حیث کثرت فتاوی در درجه اول قرار می‌گیرد. و دیگر هم قطاران او عبارتند از حضرت عمر، حضرت علی و حضرت عبد الله بن مسعود.

حضرت عایشه پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) در دوره خلافت پدر بزرگوار خود منصب افتأ را حاصل کرده بود و تا ختم دوره خلفای راشدین افتخار این عهده را داشت. در دوره خلافت حضرت عمر افتأ مخصرص اصحاب کبار بود ولی حضرت عایشه پیوسته فتوی میداد. بنا بر آن ازین حقیقت پایه دانش حضرت عایشه بخوبی نمایان میگردد. هر وقتیکه حضرت امیر معاویه باشکالی رو بروی میشدند حضرت عایشه قاصدی میفرستاد، نسبت بمسایل از او استفتا میکرد و پند و اندرز می‌طلبید.

مسلمانان از هر نقطه قلمرو اسلامی بمدینه می‌آمدند و از حضرت عایشه رسوم و آداب اسلامی می‌آموختند، عایشه به حل مشکلات آنان می‌پرداخت. هنگامیکه حضرت عایشه برای زیارت کعبه میرفت باز هم مردم در اطراف شان حلقه می‌زدند و از حضرتش راجع به مسایل گوناگون اسلامی پرسش‌ها میکردند و

حضرت عایشه باستناد قرآن کریم و احادیث نبوی سوءالهای آنان را پاسخ میداد. هر وقتیکه یاران حضرت پیامبر با شکالی برمیخوردند برای اقصاع خود بحضرت عایشه متوجه میشدند و حضرت عایشه هم به قناعت آنان می پرداخت. حضرت عبد الله بن مسعود و ابو مرسی اشعری هر دو از اکابر اصحاب بودند که میان آنان نسبت بافطار اختلاف نظر وجود داشت. حضرت عبد الله افطار نموده و فوراً نماز میگزارد ولی ابو مرسی اشعری میان هر دو تأخیر روا میداشت. آنان از حضرت عایشه استفتا کردند حضرت عایشه گفت در هر دو تعجیل میبایست کرد. فتاوی حضرت عایشه غالباً به روابط زن و شوهر، زندگانی روزمره و عادات و کردار حضرت محمد (صلعم) بیشتر ارتباط دارد. و این مسایل را باامعان نظر فتوی میداد و در مسایلی که اطلاع صحیح و مستند در دست نمیداشت و یا کس دیگری را نسبت بخود بهتر میدید در آن وقت مستفتی را نزد يك او میفرستاد. مثلاً يك روز کسی از او راجع بمسح بالای موزه پرسید حضرت عایشه گفت که نزد حضرت علی برود زیرا حضرتش در اکثر سفرها همراه محمد (صلعم) میبود. کورت دیگر سائلی نسبت به پوشیدن پارچه حریر از او پرسید گفت فتوی این مسأله را از عبد الله بن عمر بخواه.

ارشاد: عربها با ثروتهای و جهانکشایی بامردم ممالک مفتوحه در تماس بیامدند. میان آنانیکه تازه اسلام آورده بودند کسانی هم یافت میشدند که اسلام را بنام پذیرفته بودند، و هر وقتیکه فرصت مساعد بدست میاوردند به تخریب، تفتین و دسیسه میپرداختند. ولی در طول خلافت حضرت عمر تعمیم و انتشار ذهنیت منحرف آنان جداً جلوگیری بعمل آمد. ولی همینکه حضرت عثمان بخلافت رسید، از چندین جهت، مردم استفاده جو در صدد برآمدند تا با اقدامات محزب خود مثبت شوند. درین مرحله بحرانی انتقالی بود که حضرت عایشه بغرض ارشاد و تبلیغ مردم مساعی جمیله خود را بخرج میداد و هی ارشاد می نمود تا مردم منحرف نشوند و افکار تازهء مسلمانان باخراافات، بدعتها و لاهو و لعب، که

میراث خراب ممالک مفتوحه بود، آلوده نشود. واقعاً مصدر کارهای خوبی هم درین زمینه گردید. بکرایه نشین خود که شطرنج میکرد اخطار کرد که اگر دانه های شطرنج را بیرون نیندازد هرآینه او را از خانه اش بیرون خواهد راند.

باثر گشایش ممالک عجم اقسام جدید و نامهای تازه ای در میان آمد. یکی از آنها باذق یعنی باده بود که عربها آنرا به خمر ترجمه کرده اند. مردم مردد بودند که نوشیدن این نوشابه جدید چگونه است. ولی حضرت عایشه اظهار داشت که هرگز آن را ننوشند و حتی اگر از نوشیدن آب صراحی نشه ای ایجاد شود باید از آن پرهیز کرد چرا که حضرت محمد از هر چیز نشه آور منع نموده اند. یکس دفعه عده ای از زنان از شام بمدینه شدند. زنان آنجا برهنه در حمامها غسل میکردند. حضرت عایشه آنان را مورد تهدید قرار داد و گفت هر زنیکه خارج منزل خورد، لباس خود را بیرون کند، پرده خود و خدای خود را از بین می برد. یکک کورت حضرت عایشه در خلال حج دید که زنی بر چادرش نشان صلیب نقش گردیده است. زن را سیاست کرد و گفت که اگر حضرت محمد (صلعم) زنده میبود هرآینه چادر ترا تکه تکه میکرد.

باری حفصه دختر عبد الرحمن که برادرزاده حضرت عایشه بود، چادر بسیار باریکی بر سر کرده بود. حضرت عایشه از مشاهده آن سخت برنجید آنرا پاره کرد و بیکسو بیافگند و بعد از آن نامبرده چادر ضخیم تر بر سر کرد. بدختران و دوشیزگان توصیه میکرد که سر برهنه نماز نگزارند. یهودیان را عادت چنان بود که اگر موهای شان کوتاه میبوده و موهای مصنوعی می خریدند و بر سر می بستند و باینصورت عیب خود را می پوشیدند. ولی حضرت عایشه آنرازه پسندیده و از قول آنحضرت (صلعم) بیان میکند که خداوند بر کسیکه موی را میسازد و کسیکه آنرا استعمال میکند، لعنت میکند.

احسان حضرت عایشه بر زنان مسلمان:

حضرت عایشه در مورد زنان اسلام لطف مخصوص ابراز داشت. بعقیده

او یک زن مسلمان می‌تواند امور علمی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی را آموخته و به وجه نیکو انجام بدهد. ام‌المؤمنین شکایات صحابیات را می‌شنید و آنرا بعرض حضرت محمد (صلعم) میرسانید. و بشر هر آن توصیه می‌کرد که وقت خود را به رهبانیت تلف ننمایند، ضمن اینکه نماز گزار و متعبد هستند، در ادای فریضه زنان خود نیز مجاهدت ورزند.

حضرت عایشه برای زنان، در جامعه اسلام مقام، ارجمندی را قایل بود. این گفته را اگر زن از جلو نماز بگذرد نماز باطل می‌شود نادرست می‌پنداشت. وقتیکه ابوهریره روایت کرد که در سه چیز یعنی در زن، اسب و خانه نحوست است، حضرت عایشه از شنیدن آن سخت اندوهگین گردیده و گفت سوگند بخداوند (ج) که حضرت پیغمبر اسلام هرگز چنین نفرموده بود.

میگویند استعمال خوشبوئی بوقت احرام منع است ولی حضرت عایشه اظهار داشت ماهنگام احرام خوشبوئی استعمال می‌کردیم و حضرت محمد (صلعم) از آن مخالفت نمی‌کرد.

در عرب پیش از اسلام زن محروم از حقوق وراثت بود ولی اسلام زنان را مستحق وراثت شمرد و حضرت عایشه بدخترها و نواسه‌ها هم این حق را قایل شد. آنحضرت (صلعم) فرمود از دوازده شیزگان در نکاح رضایت شان خواسته شود ولی چون اصلاً زن محجوب است لهذا از اظهار رضامندی خود می‌شرمیدند لهذا عایشه تصریح کرد که خاموشی زن دلالت بر رضایت او میکند.

پس از وفات شوهر، مطابق فقه اسلامی، زن باید چار ماه و ده روز عدت بنشیند. بنابراین هرکجا که شوهرش فوت نموده باشد در همانجا اقامت کند باین خاطر سفر برای او حرام است. ولی حضرت عایشه درین مورد برای زنان بیوه تسهیلاتی را فراهم نمود و استدلال کرد اگر شوهرش در مسافرت وفات کند باید زن در غربت نماند بلکه بخانه خود برگردد. چنانکه همشیره حضرت عایشه که ام‌کلثوم بود، شوهرش طلحه در جنگ جمل شهید شد در آن وقت نامبرده

باشو هر خردیک جادر بصره زندگی میکرد ولی حضرت عایشه همشیره اش را با خود بمدینه آورد یعنی از غربت و جلای وطن، بوطن اش برگرداند. واقعاً اگر حضرت عایشه مسأله بالارا این چنین استدلال نمی نمود، زنان سخت دچار مشکلات میشدند.

مقام عایشه در میان زنان :

تا این جا که سرگذشت حضرت عایشه را بطور مختصر دنبال نمودید بر شما مسلم شد که حضرت عایشه وظایف و وجائب خطیر مذهبی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی را با کمال بی آلاشی و خلوص نیت انجام داده است. حضرت عایشه از رهگذر خدا پرستی، روحانیت، تفقید، ممثل بسیار خوبی برای میلیونها زن مسلمان گردیده است. عده ای از فقهای اسلام متفق اند که حضرت خدیجه، حضرت فاطمه و حضرت عایشه از زنان بزرگ تاریخ اسلام اند. جمهور علما اولاً از حضرت خدیجه بعداً از حضرت فاطمه و بالاخره از حضرت عایشه نام میبرند ولی این ترتیب با اساس کد ام نص شرعی و یا حدیث استوار نیست. بلکه علماً با اساس اجتهاد و علاقه مندی شخصی خود ترتیب بالارا برگزیده اند. و علامه ابن حزم عقیده دارد که حضرت عایشه از افضل صحابیات آنحضرت است. عده دیگری بر آنند که از حیث شرافت نسبت حضرت فاطمه از همه بزرگتر است و از رهگذر سابقه ایمان آوری و دیدنی های اولی اسلام بزرگی حضرت خدیجه بر همه مقدم است و از حیث مقام علمی، دینی و خدمت در راه تعمیم و انتشار دینت اسلامی هیچ کس با حضرت عایشه برابری کرده نمیتواند. در ختم این دفتر فضیلت حضرت عایشه را از زبان حضرت محمد (صلعم) بشنوید :

مردان اشخاصی کامل بسیار گذشته ولی در میان زنان از حضرت مریم بنت عمران و حضرت آسیه همسر فرعون هیچ زن کامل تر بدنیانیا آمد. ولی فضیلت حضرت عایشه از جمله زنان، چنان مسلم است که طعام ثریب بر سائر طعامها « پایان »

(۱) دو عصر حضرت محمد (صلعم) از طعامهای بسیار لذیذ عربها بشمار میرفت که نان درشور با

تر میشد و بعداً صرف میگردد.

بر بادی ادو ارد بر نارد

ترجمه حبیب الرحمن هاله

- ۲ -

« اوه هیچ معنی ندارد . من یک ضیافت بوفی برایت ترتیب خواهم داد .
خانم من آشپز بسیار خوبی است .

تدی ترا بخانه ما مشایعت خواهد نمود . ناگفته نماند که وقتربییایی تا غروب
آفتاب را تماشا کنی . اگر میل داری دبه هر دوی تان باج سبیل (۱) خواهم پرداخت .
ادوارد گفت « البته خواهیم آمد . زیر اشبی که کدام کشتی میرسد در هتل
داد و بیداد شریری بلند می شود . بنابراین میتوانیم باخاطر آسوده در آنجا باهم
صحبت نماییم . »

جیکسن بالحن نهایت صمیمانه اظهار داشت « آقای هنتر ، ترا از آمدن بخانه
خود معاف نمی توانم . میخوامم از تو در باره شیکاگو و ماری معلومات
بیشتری کسب کنم . »

قبل از آنکه بتیمن کلمه دیگری بزبان راند ، جیکسن با اشاره سر وداع نموده
از آنجا دور شد .

ادوارد بخنده گفت « در قهیمتی نمیتوان از رفتن با کسی امتناع ورزید . گذشته
از اینها ، با بهترین فان شب این جزیره آشنایی پیدا خواهی کرد . »
« مقصود او ازین گفته چه بود که خانمش آشپز خوبی است ؟ اتفاقاً اطلاع
دارم که خانم او درجینواست . »

(۱) باجی که سابقاً در بعضی قسمت های انگلستان به اشخاص قطاع الطریق میدادند تا مال التجاره

از غارت محفوظ بماند

« آیا مقصود او از معرفی کردن يك خانم بسیار دور نیست؟ از آن وقتی که اوزنش بود مدت زیادی میگذرد. گمان میکنم خانمی را که در باره او صحبت میکنند خانم دیگری باشد. »

بیتمن برای مدت اندکی خاموش ماند. خطوط عبوسی چهره او را فرا گرفت مگر همینکه سرش را بالا کرد در چشمان ادوارد نگاه شوخی آمیزی را مشاهده کرد، و از خجالت رنگش قرمز تیره شد.

او گفت «ارنولد جیکسن شخص پست فطرت قابل نکوهشی است.»

ادوارد با تبسمی در پاسخ گفت «زیاد میترسم که مبادا چنان باشد»

«نمیدانم يك شخص محترم چگونه میتواند با او سروکاری داشته باشد»

«شاید من شخص محترمی نباشم.»

«ادوارد، آیا باو بدیده احترام نگاه میکنی؟»

«بلی، بسیار زیاد. او مرا خواهرزاده خوانده است.»

بیتمن به جلو خم شده چشمان کنجکا و خود را به ادوارد دوخت.

«ار را دوست داری؟»

«خیلی زیاد.»

«مگر نمیدانی، آیا مردم اینجا نمیدانند، که او شخص جعل کار و مجرم بوده است؟ او باید از اجتماع متمدن بدور رانده شود.»

ادوارد حلقه دودی را نگاه میکرد که از سیگار او در هوای او کدو معطر حرکت میکرد با لایحه گفت: «فرض میکنم که او تا يك اندازه همان پست فطرتی باشد که بود. و با وجود توبه و پشیمانی او انسان میتواند از اعمال زشت او چشم بپوشد ولی چه باید کرد که من مثل او دوست موافقی ندیده ام و تمام چیزهایی را که میدانم او به من آموخته است.»

بیتمن با فریاد بهت انگیزی پرسید «او بتو چه آموخته است؟»

«چطور باید زندگی کرد.»

بیتمن بانیشخندی گفت «چه استاد خوبی؟! از برکت درسهای او بود که چانس متمول شدن را از دست دادی و اکنون برای ده سنت اجوره تمام روز کار میکنی.»

ادوارد، در حالیکه باخوش طبعی تبسم میکرد، گفت «اوشخصیت شگفت انگیزی دارد. ممکن همین امشب گفته مرا تصدیق کنی»

«اگر مقصد ازین دعوت همین چیزی باشد که میگریسی، ابد آمیل ندارم که در خانه چنان شخص قدمی بگذارم.»

«بیتمن، بپاس دوستی چندین ساله ما خواهش مراقبول کرده از رفتن خود بر من منت بگذار»

لحن التماس ادوارد رنگ دیگری داشت و ملایمت آن بیتمن را برفتن متقاعد ساخت.

بیتمن خندیده گفت «ادوارد، اگر ازین راه پیش میآیی من مکلف هستم که بروم» بعلاوه، بیتمن بخاطر آورد که میتواند تا اندازه ممکنه در باره ار نولد جیکسن معلومات بدست آورد. این موضوع بسکلی روشن بود که او بر ادوارد حاکمیت دارد و اگر برای برقرار داشتن این حاکمیت به مبارزه ضرورت افتد لازم است راز مرءفقیّت را پیدا کند. او هر چه بیشتر با ادوارد صحبت میکرد بهمان اندازه معلومش میگردد که در ادوار دتغییری وارد گردیده است. او فکر میکرد که اگر با او از در صلح پیش نیاید برایش مفید تمام می شود، او با خود اندیشید که تا وقتیکه راه برایش روشن نگردد نباید مقصد اصلی رفتن خود را با او در میان نهد. او در باره موضوعات مختلفی مانند مسافرت خود، منفعت این سفر، مسائل سیاسی شیکاگو، دوست مشترک شان و ایام فاکولته، به صحبت شروع کرد.

بالآخره ادوارد گفت که او اکنون بالای کار خود دمیرود و بساعت پنج به سراغ بیتمن خواهد آمد تا یکجا روانه خانه ار نولد جیکسن شوند.

بیتمن در حالیکه قدم زنان با ادوارد از باغ بیرون شد گفت «میان کلام شما شکر، فکر میکردم که درین هتل بسر خراهی برد. بگمانم این هتل یسگانه هتل پاکیزه اینجا خواهد بود.»

ادوارد خندید «من و این هتل، این کار از توان من بیرون است. من بیرون شهر اطاق پاک و نظیفی را بکرایه گرفته ام»

«اگر خراب بیاد آورده بتوانم وقتیکه در شیکاگو بروی به اینطور نقاط چندان ارزشی را قابل نبودی»

«شیکاگو!»

«ادوارد مقصدت را ازین تعجب نمیدانم. شیکاگو بزرگترین شهر جهان است.»
ادوارد گفت «میدانم»

بیتمن فوری نگاهی به چهره او انداخت، مگر از چهره او چیزی نفهمید:

«چه وقت به آنجا بر میگردی؟»

ادوارد با تبسم گفت «من اکثر اوقات تعجب میکنم»

این پاسخ و طرز ادای آن، بیتمن را گیج ساخت. مگر قبل ازینکه توضیحی بخواهد که ادوارد سوی یک تکسی ران دورگه اشاره کرد که موترش را توقف دهد:

او گفت «چارلی، من به سمت پایین میروم»

او با اشاره سر در خواست ادوارد را قبول کرد. و ادوارد سوی موتر، که در چند قدمی جلوشان متوقف ساخته شده بود، دوید. بیتمن تنها مانند تا افکار پریشان خود را جمع نماید.

ادوارد بساعت موعود گادی «لقه» کوچکی را که توسط مادیان پیسری کشیده می شد، با خورد آورد و هر دوی شان به امتداد جاده کنار رود بار حرکت کردند.

به هر دو کنار رود بار درختان نارگیل و بته های و انیل، گاهگاهی درخت های بزرگ ام که میوه آن بین برگ های انبوه سبز، زرد، سرخ و ارغوانی

به نظر میرسید؛ گاهگاهی یگان قسمت کم عمق رود آبی و آرام و یگان جا

جزیره های کوچک بار یک با درختان بلند خرما جلب توجه میکرد. خانهء
ارنولد جیکسن بر فراز یک تپه قرار داشت که راه بار یکی بآن منتهی میشد، بنابراین آنها
از گادی پیاده شده مادیان را از آن باز کرده بدرختی بستند. همینکه راه خانه را در
پیش گرفتند خانم بلند قامت زیبایی که از اهالی همان جزیره بود از آنها استقبال
نمود و ادوارد بگرمی دست او را فشرد و بیتمن را برایش معرفی کرد.

«آقای بیتمن دوست صمیمی من. لاوینا، ما امشب مهمان شما می باشیم.»

او باتبسم تندی گفت «بسیار خوب، مگر ارنولد هنوز نیامده است.»

«فرقی نمیکند ما از تپه پایین میرویم و خود را اشتشو مینماییم. برای مادیو

شلوار نخی کوتاه بومی (۱) بدهید» خانم با اشاره سردرخواست او را پذیرفته
داخل خانه گردید.

بیتمن پرسید «این خانم کیست؟»

«او، لاوینا، خانم جیکسن»

بیتمن لبهای خود را فشرد، مگر چیزی نگفت. آن خانم فوری با چند شلوار

کوتاه بومی برگردیده آنها را به ادوارد بداد. سپس هر دوی شان پس از طی

راه سر اشیب تپه داخل نخلستان نار جیل کنار دریا شدند که از آن عبور کرده به ساحل

رسیدند. آنها پس از آنکه لباسهای شان را کشیده برهنه شدند فوری در آب کم

عمق شیر گرم غوطه ور شدند.

ادوارد فوق العاده خوش طبع بود، می خندید، فریاد میزد و می سرایید؛ و

چنان می نمود که تازه پانزده ساله شده است. اندکی بعد هر دو در کنار رود

دراز کشیدند، سگرت ها را روشن کردند و ادوارد چنان دستخوش خوشدلی

غیر قابل مقاومتی شده بود که بیتمن مات و مبهوت مانده بود.

او گفت «از وضع تو چنان مفهوم می شود که از زندگی نهایت راضی هستی.»

«همینطور که میگوینی»

آنها آواز ملایم پایی را شنیدند، همینکه به عقب نگاه کردند دیدند که
ارنولد جیکسن بسوی شان می آید.

او گفت « من فکر کردم که باید خودم بیایم و شما را به منزل برگردانم.
آقای هنتر ازین استحمام کیف کردی؟ »
« فرق العاده »

ارنولد جیکسن شلوار درازی به تن نداشت باشلوار کوتاهی پابرهنه راه میرفت.
حرارت آفتاب بدن او را قهوه رنگ ساخته بود. و او در لباس بومی باموهای سفید
دراز حلقه حلقه و چهره زاهدانه خود یک چیز عجیب و غریب مینمود.

جیکسن گفت « اگر آماده هستید سر راست به منزل میرویم »

بیتمن گفت « من آلان لباس می پوشم »

« ندی، چرا برای رفیقت شلوار کوتاه نیاوردی؟ »

ادوارد با لبخندی گفت « بگمانم بهتر است که اولباس خرد را بپوشد. »

بیتمن بر سبیل جواب گفت « یقیناً من لباس خود را می پوشم »

چون بیتمن دید که هنوز پیراهن خرد را نپوشیده ولی ادوارد شلوار کوتاهی

را به تن کرده آماده حرکت می باشد، پیشانی او پرچین گردید.

او از ادوارد پرسید « این راه پر از سنگ پا های برهنه ترا تکلیف نمیدهد؟ »

« اوه، عادت کرده ام »

ارنولد گفت « وقتیکه انسان از شهر بر گشت یگانه لباس معقولی که باید بپوشد

شلوار کوتاه است زیرا سرد و راحتی می باشد. اگر تو هم اینجا میماندی حتماً

اختیار این عادت را بتو سپارش میکردم. »

پس از آنکه به تپه بالا شدند، جیکسن آنها را به اطاق طویل بسی سقفی برد که

دیوارهای سفید کمرنگ داشته و میزنان در وسط آنها ده شده بود. بیتمن

دید که آن میز برای پنج نفر ترتیب شده است.

ارنولد به آواز بلندی صدا زد « **حوا** بیا با رفیق تدی خود را آشنا بساز و سپس
کسا کتیلی برای ما تیار کن . »

بعد بیتمن را جانب در یچه طویل کم ارتفاعی رهنمایی کرد و گفت « نگاه کن .
خوب نگاه کن . »

درختان نارجیل سرا شیبی تپه را تا قسمت کم عمق رود فرا گرفته بود .
قسمت کم عمق رود در روشنایی شامگاهی ، مانند سینه کبوتر ، لطیف و
رنگ رنگ مینمود . بالای خلیج کوچکی ، بفاصله نزدیک ، کلبه های
متصل یک قریه بومی بنظر میرسید ، و در کناره قسمت سنگی ساحل ، نیم رخ
قایقی جلب نظر میکرد که دو ماهیگیری در آن سوار بود . ماورای اینها سکوت
مطلق **بحرا لکاهل** و بیست میل دورتر زیبایی غیر قابل بیان جزیره **موریا** ، مانند
پارچه های خیالی شاعر ، جلب نظر مینمود . اینها همه چنان زیبا و دوست
داشتنی بود که بیتمن در برابر آنها بسکلی خود را باخته بود .

بالاخره گفت « من نظر گاهی باین زیبایی را هرگز ندیده ام »

ارنولد جیکسن که در جلوا و استاد بود خیره خیره نگاه میکرد ،
در چشمان او یک خونسردی روء یا انگیز دیده می شد . چهره باریک متفکر
او عبوس مینمود .

ارنولد آهسته گفت « جمال . انسان جمال را به ندرت روبرو می بیند .
آقای هنتر خوب نگاه کن ، زیرا چیزی را اکنون می بینی دیگر هرگز نخواهی
دید ، باید این لحظه زود گذر و فانی در دل یک خاطره فنا ناپذیر ابدیت را
بجا بگذارد . »

آهنگ صدای او خفیف و موجدار بود . از وضع او نمودار بود که ریلیزم
نابی را استنشاق مینماید ، و بیتمن باصرار خود را و امیداشت بخاطر آرد که
مصاحب او یک جنایتکار و دغا باز قسی القلب است . مگر ادوارد چون آوازی را
شنید فوری روی خود را برگردانید .

از نرگد گفت « آقای هنتر، اینک دخترم »

بیتمن با او دست داد. او چشمان سیاهی داشت که جلال و شکوهی در آنها نهفته بود. و لبان گسلگونی داشت که از خنده مرتعش مینمود؛ مگر پوست بدن او بلوطی بود و موهای مجعد چون قیرا و باچین و شکنی بر شانه هایش فرو افتاده بود. او پیراهن ارغوانی به تن و تاجی از گلهای سفید خوشبو بر سر داشته پاهایش برهنه بود. او موجود زیبایی بود که به آلهه بهار جزیره پولینسیا شباهت داشت.

او اندکی محجوب بود ولی محجوبی او بیشتر از بیتمن نبود. این صحنه برای او سرتا پا مزاحم بود و نمی توانست تا موجود جنمانندی را تماشا کند که بادست استادانه خود کاکتیل تیار میکرد.

جیکسن گفت « فرزند، بیار آنها را تقسیم کن »

حوا در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت برای هر یکی از آنها پیکی بداد. بیتمن وقتیکه مهارت او را بدید از خود را فراموش کرد. وقتیکه طعم آنرا چشید در بافت که نهایت خوش مزه است. وقتیکه جیکسن نگاه تحسین آمیز مهمان خود را بدید با مباحات خندید.

« بد نیست، چطور؟ من خودم با او آموخته ام، در ایام گذشته در شیکاگو فکر میکردم که در تمام شهر هیچ شرابداری بمن برابری نخواهد توانست. در زندان تأدیب روحی اوقات فراغت خود را به تیار کردن کاکتیل های جدید میگذشاندم مگر تو وقتی آمدی که برای تیار کردن مارتینی چیزی وجود ندارد. »

بیتمن احساس کرد که گویا کسی بر آرنج او ضربت شدیدی وارد آورده باشد و تصور کرد که چهره او ابتدا قرمز و سپس سفید گردید. مگر قبل از آنکه فکری کرده و چیزی بگوید که یک نوکر بچه بومی ظرف بزرگ پر از شور بایی را آورد و همه برای صرف غذا بالای میز قرار گرفتند. چون از نولد جیکسن

از روزهای زمان حبس خود صحبت کرد و این صحبت طبیعی و بدون خباثت‌سی بوده چنان مینمود که سرگذشت خویش را در یک یونیورستی خارجی حکایت کند. این صحبت یک سلسله خاطرات را در او زنده میساخت. او دید که چشمان اداود به جیکسن دوخته شده و در آنها یک ارتعاش تیره آمیزی موجود بود ابتدا مشتبه و بعد از خجالت قرمز گردید. زیرا تصور کرد که جیکسن او را آله تمسخر قرار داده است و چون دید که بدون کدام دلیلی به مزخرف گویی پرداخته خشمگین شده رفت. حرفهای او نولد جیکسن خواه قصدی بود خواه غیر قصدی، جسارت آمیز و شنیع مینمود. خوردن نهار شروع گردیده از بیتمن خواهش خوردن خوراکی های لذیذ گوناگون بعمل آمد. با وجودیکه میل او به هیچ چیزی نبود ولی از روی آداب معاشرت دست خود را گاهی باین و گاهی بآن غذا پیش میکرد. گذشته از این اتفاق دیگری رخداد که بنظر بیتمن نهایت خفت آور میآمد.

جلوروی او نیم تاجک گل سفید گذاشته شده بود. او در باره آن تبصره کرده روی سخن را بجانب دیگری متوجه ساخت.

جیکسن گفت «آن تاج گلی است که خوا برای تو درست کرده است ولی از حیا برایت موضوع را نا گفته گذاشته است»

بیتمن در حالیکه آنرا بلند میکرد رویش را جانب حوا کرده اظهار امتنان نمود.

و حوا با سیمای خجالت زده و تبسم چنین گفت «باید آنرا بر سر خود بگذارای»

«من فکر نمیکشم که چنان بنمایم»

ارنولد جیکسن گفت «این یکی از رسوم این سرزمین است»

او این را گفته تاج جلوروی خود را بر سر نهاد و اداود نیز همچنان نمود.

بیتمن با خاطر گرفته و پریشان گفت «من لباس مناسب آنرا در بر نکرده‌ام»

حوا فوری گفت «اگر میل داشته باشی من در یک دقیقه برایت حاضر میکنم»

«تشکر، من در همین لباس راحت هستم»

ادو اود گفت «حوا در پوشیدن آن همرايش کمک کن»

درین لحظه بیتمن سوی بزرگترین دوست خود با نفرت نگاه کرد. حوا از جایش بلند شد و بالبخند ملیحی تاج گل را بر فرقش بگذاشت.

خانم جیکسن گفت: «ترا چه خوب زیب میدهد. از نولد، همینطور نیست؟»

«البته که هست»

از هر بن موی بیتمن عرق جاری شد.

حوا گفت: «افسوس که هیا تار یک است و رنه عکس هر سه تانرا امیگر فتم»

بیتمن شکر خدا و ندر ا بجا آورد که تار یک بود. او فکر کرد که اگر با این لباس و این تاج گل عکس اورا امیگر فت فوق العاده مضحک مینمود. او از خشم میجو شید، اگر چه ظاهر آخود را خوشخو نشان میداد مگر در تمام عمر اینقدر خویشتن داری بخرچ نداده بود. وی بر آن پیر نیمه عربان که بالای موهای سفید زیبای خرد تاج گلی رانهاده بود، غضبناک بود.

نهار صرف گردید، حوا و مادرش مشغول پاک کردن میز شدند و سه مرد در برنده نشستند. هوا بسیار گرم و مملو از رایحه خوش گلهای شب بود. زورق سیمین ماه تمام در بحر نیلگون و پهناور آسمان شناوری کنان رهسپار سرزمین نامتناهی ابدیت بود. ارنولد جیکسن رشته صحبت را باز کرد و بالحن شریین و آهنگدار از افسانه های قدیمی بو میان، از سرگذشت پر ماجرای مسافرین بدیار نامعلوم، از عشق و جانبازی و از نفرت و انتقام حکایت میکرد. او از جسارت و فداکاری مردانی که جزایر دور دستی را کشف کرده بودند، و از ملاحانی که در آن جزایر رحل اقامت افکنده و با دختران روعسای قبایل عرزی نموده بودند، و از بو میهایی که بطلب معاش در سواحل نقره فام سرگردان بوده هر چه بدست میآوردند با آن سدجوع مینمودند، نقل میکرد. بیتمن که ابتدا با اوقات تلخ و چهره عبوس گوش میداد، اکنون مسحور کلمات سحرانگیز او گردیده و چنان مینمود که گویا غش کرده باشد. سراب حکایات، روشنی عادی روز را در خرد مخفی کرده بود. آیا بیتمن این را فراموش نموده بود که ارنولد جیکسن با افسون همین زبان

شیرین و سلیس خود کیسه های مردم ساده لوح را خالی ساخته بود و همچنین با کمند همین زبان چرب و نرم از حصار زندان فرار توانسته بود؟ ناگهان از جایش برخاست.

«خوب، بچه ها، چون از مدت زیادی همدیگر را ندیده اید شمارا تنها میگذارم تا با هم درد دل نمایید. آقای بیتمن هر وقت که میخواستی استراحت کنی تری ترا به اتاق خراب رهنمایی خواهد کرد.»
بیتمن گفت: «آقای جیکسن من قصد شب ماندن را ندارم.»
«اگر بمانی بر تو خوش خواهد گذشت زیرا بهترین موسم اینجا همین وقت است.»

سپس با حرکت موءدبانه سر، مانند کشیش موقری که بالباس مرسوم ملبس باشد، از مهمان خود مرخص گردید.

ادوارد گفت: «اگر میروی ترابه هتل خراهم رسانید ولی بعقیده من بهتر است صبح بروی.»
برای يك لحظه هر دو خاموش ماندند. بیتمن نمیدانست که چطور در موضوعی باوی داخل صحبت شود که مخصوصاً برای آن باینجا آمده است.
ناگهان پرسید: «چه وقت به شیکاگو بر میگردی؟»

ادوارد پس از تأملی نگاه خود را با يك نوع کاهلی متوجه دوست خود نمود.
تبسم نمود: «چه میدانم، شاید هرگز برنگردم.»

بیتمن فریاد زد: «ترابخدا که ازین گفته مقصودت چیست؟»
«من اینجا مسرور و مسعد میباشم، آیا ترک این سرور و سعادت نادانی نیست؟»

«مگر نمیتوانی که تمام عمر را اینجا بمانی. زندگی اینجا زندگی شایسته انسانی نمی باشد زیرا این بیشتر به زندگی مردگان میماند. باید پیش از آنکه وقت از وقت بگذرد اینجا را فوری ترک بگویی. تأثیرات بد اینها ترا از عقل سلیم بی بهره گردانیده است البته وقتیکه از دام این محیط آزاد شدی از خداوندان تمام مذاهب

سپاسگزاری خواهی نمود . توبه آن معتادان ادویه مخدره میمانی که ترک اعتیاد گفته باشی . وقتی که هوای تازه و صاف وطن خود را تنفس کنی خواهی دانست که درین دو سال هوای مسمومی را تنفس میکردی .

بیتمن به سرعتی حرف میزد که کلمات او روی هم میافتاد و در افتار او صمیمیت و محبتی وجود داشت که تارهای قلب او را می لرزانید :

« دوست عزیز ، از اینکه اینقدر غم مرا میخوری نهایت متشکرم »
 « ادوارد ، تو یکبار اشتباه کردی که باینجا آمدی ، هوش کنی که مرتکب اشتباه دیگر نشوی که اینجایمانی ؛ باید فریاد با من بوطن برگردی زیرا این زندگی مناسب تو نیست »

« صحبت تو بجز از اینسان و آنسان زندگی چیزی دیگری نیست . مگر انسان چطور از زندگی خوبتر تمتع میبرد ؟ »
 « فکر میکنم این سوء ال تو یک جواب دارد و آن عبارت ازین است که انسان با اجرای وظیفه ، زحمت کشی و بسر رسانیدن مکلفیت های ملی خود از زندگی خوبتر استفاده میکند . »
 « پاداش او چیست ؟ »

« پاداش او با خبری از حصول چیزی است که برای آن منظور داخل فعالیت شده است »
 ادوارد در حالیکه در روشنی شب بیتمن را دیده میتوانست تبسم کنان گفت « اینها به نظر من شگفت انگیز میاید . میترسم فکر کنی که ادوارد بکلی فاسد گردیده است . من اکنون فکر میکنم که سه سال قبل در حق من بی حرمتی بعمل آمده است . »
 بیتمن با اهانتی پرسید « مگر اینها را از انوله جیکسن آموختی ؟ »

مگر او را خوش نداری ؟ شاید از تو این توقع نرود . من هم وقتیکه ابتدا باینجا آمدم

عیناً مانند تو از و تنفر بی جهتی داشتم . او مرد بسیار خوبی است . طوریکه خودت دیدی ، او هیچ راز ، حتی موضوع جعل کاری ، خود را مخفی نمیدارد . او بکلی نور مال است فکر میکنم او ندامت و پشیمانی را نمی شناسد . یگانه شکایتی

را که از شنیده ام این بود که میگفت وقتی از زندان بیرون شد صحت او خراب بود. او به هر کس و به خود اطمینان دارد. سخی و مهربان است»
 بیتمن سخن او را قطع کرده گفت «بلی او همیشه اینطور بوده است، مگر برپول دیگران»

«من او را دوست خوبی یافته ام. آیا من حق ندارم که دوستی برای خود اختیار کنم؟»

«الحاصل تمییز حق و باطل از تو سلب شده است»

«نه خیر، عیناً مانند اولی آنست، مگر چیزیکه پیش من اندکی مغشوش است فرق بین شخص خوب و خراب است. آیا جیکسن شخص خرابی است که کارهای خوب میکند یا شخص خوبی است که کارهای خراب مینماید؟ جواب این سوال مشکل است. زیرا بسیار ممکن است که بهترین ما کناهاگارانترین ما و خرابترین ما زاهدترین ما باشد.»

بیتمن گفت «تو نمیتوانی مراقبت دهی که سیاه سپید و سپید سیاه است»

«بیتمن، یقین دارم که نمیتوانم»

بیتمن فهمیده نتوانست، وقتیکه ادوارد درین موضوع با او موافقه کرد، چرا سایه تبسمی بر لبان او نمودار شد.

سپس ادوارد گفت «وقتیکه امروز صبح ترا دیدم خود را مانند دو سال پیش احساس کردم. خود را با همان یخن، با همان بوت، با همان دریشی آبی، با همان انرژی و اراده یافتم. بخداوند، من شور و حرارتی داشتم مگر شرایط اینجا خون مراسر د ساخت. ابتدا در هر جا امکانات کار و پیشرفت و متمول شدن را دیدم. با خود اندیشیدم که این یک کار بسی معنی خواهد بود که خسته های نارگیل برای کشیدن روغن آن، از اینجا با هم یکا برده شود، اگر این عمل به همین جا صورت میگیرد بیشتر اقتصادی خواهد بود. چه اگر درین جا فابریکه ساخته میشود از یک طرف با مزد کم کار گرز یاد میتوان استخدام کرد و از طرف دیگر کرایه و دیگر

مصارف آن بجیب مردم خور اعدریخت. پس طریقی را که مردم از آن استفاده بعمل می‌آورد غیر مکفی یافته خود ماشین اختراع خواهم کرد که قوه تولیدی آن فوق العاده زیاد باشد. بنادر اینجا را که باندازه کافی بزرگت نمی‌باشند بزرگتر خواهم نمود. برای رهایش مسافرین عماراتی بنا خواهم نهاد. در نظر داشتم که به رفت و آمد جهازات رونقی داد، مردم کلیفور نیارا با اینجا جلب نمایم. خلاصه در مدت بیست سال بجای این شهر کو چک بسی سرو صدا، که نیمه مردم آن فرانسوی می‌باشد، یک شهر بزرگت امریکایی با عمارات ده متر له، تکسی‌ها، صحنه واپرا، بانک و ریاست بلدیة، بمیان خواهد آمد.

بیتمن فریاد زد «ادامه بده، تو با این نظریات و استعداد، البته، ثروتمندترین شخصی بین استرالیا و امریکا خواهی گردید»

ادوار در حالیکه همراهی خود می‌خندید گفت «مگر چنان چیزی را نمی‌خواهم»
 «آیا می‌خواهی که بگریسی پول، پیرل گرافوبسی حسابی را نمی‌خواهی؟
 آیا میدانی که پول چه قدرتی می‌بخشد؟ اگر برای شخص خود نخواهی مگر
 میتوانی که با آن برای هزاران نفر زمینه کار را فراهم سازی. گفتار تو مرا به
 فکرهای دور و درازی اندازد»

ادوار دنبال بخندی گفت «بیتمن، پس گوش کن، ماشین روغن کشی من برای همیشه مورد
 استفاده قرار نخواهد گرفت، و تکسی‌های من در جاده‌های شهر بحرکت نخواهد افتاد.»
 بیتمن در حالیکه از افسردگی به چوکی فرومیرفت گفت «به مفهوم این مطلب پسی نبردم»
 «حقیقت کم کم به من روشن شد. وقتیکه آسایش، عادات خوب
 و چهره‌های بشاش مردم اینجا را دیدم به مفهوم زندگی خورش پسی بردم. به فکر
 کردن و مطالعه که قبلا فرصت آن برایم میسر نبود، آغاز کردم»
 «مگر پیشتر مطالعه نمی‌کردی؟»

«چرا نه، مگر آن برای امتحان و آموختن سخنرانی بود. در اینجا بود که
 برای سرگرمی ولذت به مطالعه پرداختم. کم کم فعالیت حیات به نظرم حقیر

و ناچیز شده رفت. آیا فایده آنقدر تعجیل و جد و جهد چیست؟ وقتی که در فکر شیکاگو میافتم، با وجود خوبی و زیباییش، آنرا بیش از زندانی نمی بینم. آیا آنهمه فعالیت های آنجا چه نتیجه خواهد داد؟ آیا انسان در آنجا از خوبی های زندگی متمتع شده می تواند؟ آیا انسان برای همین خلق شده است که صبح به عجله بدفتر برود، چندین ساعت متوالی تاش کار کند، سپس به عجله بخانه آمده بعد از صرف نان شب بخوابد؟ آیا الا زم است که جوانی انسان باین تیره بگذرد؟ آیا انسان در پیری از زندگی متمتع برده می تواند؟ و اگر در جوانی پولی نیاندوخته باشد آیا در پیری حتی زندگی عادی خود را پیش برده می تواند؟ بیتمن من میخواهم در جوانی از زندگی متمتع شوم، زیرا بجز از این چیز دیگری نزد من ارزش ندارد.

« بجز از این، در زندگی به چه چیز دیگری ارزشی قابل هستی؟ »

« اگر بر من تمسخر نکنی راستی و نیکی پیش من ارزش دارد. »

« مگر در شیکاگو زندگی خوش نمیتوانی؟ »

ادوارد درین لحظه از جا بلند شده گفت « شاید بعضی مردم بتوانند مگر من نمیتوانم. وقتی که بنفکر ایام گذشته میروم و وحشتی مرا فرا میگیرد و سخت بر خود میارزم. زیرا تا وقتیکه با ینجانیامده بودم نمیدانستم که من دارای روحی باشم و هرگز نمیخواهم که باز به شیکاگو برگردم. »

« با از ابل چه میکنی؟ »

« از ابل را نسبت به بیشتر زنان قابل تحسین و احترام می دانم. او دارای زیبایی صورتی و معنوی، و شکیبایی قابل ملاحظه ای می باشد. او باید باین صفات خود از زندگی نتیجه مطلوبی بگیرد که البته ازین لحاظ من شایسته او نمی باشم. مگر او اینطور فکر نمیکند. »

« بیتمن، تو باید این حقیقت را باو حالی سازی. »

بیتمن فریاد زد « من؟ آیا میخواهی این کار را بر من انجام دهی؟ »

پشت او جانب نور در خشان ماه بود و چهره او باسانی دیده شده نمیتوانست. آیا امکان داشت که باز لبخندی بر لبانش نقش می بست.

« بیتمن، البته کار خوبی نخواهد بود که چیزی را از وی پوشیده بداری. او با تیز هوشی خرد در ظرف پنج دقیقه به تمام مکنونات قلبی تو پی خواهد برد. پس بهتر است که فوری حقیقت را با او باز گویی. »

بیتمن با وضع رقتباری گفت: « برستی نمیدانم که با چه بگویم. البته برایش خواهم گفت که ترا دیده ام. »

« برایش بگو که حال من بهتر نگر دیده است، بگو که نه تنها بینوا هستم بلکه ازین بینوا یی خود خوشدل میباشم. برایش بگو که با اثر تنبلی و عدم توجه از کار بر طرف شدم. و هم تمام دیدگیها و شنیدگی های امشب را برایش حکایت کن. »

خیالی که مانند برق در خاطر بیتمن خطور کرد موجب شد که از جایش بلند شود و با ترس و وحشتی غیر قابل جلوگیری سوی ادوارد نگاه کند.

« مگر نمی خواهی با او عروسی کنی؟ »

« من هرگز نمیتوانم از او خواهش کنم که از من صرف نظر کند. اگر او مرا به ایفای عهدهم و ادا سازد البته در آنصورت سعی خواهم ورزید تا برای او شوهر خوب و مهر بانی شوم »

« ادوارد، از من میخواهی که این پیام را به او برسانم؟ او، من نمیتوانم. زیرا همینکه بگویم که تو با وی عروسی نمیکنی روز روشن او به شب تبدیل خواهد شد. او ترا دوست دارد. چطور میتوانم با این پیام شوم احلام و آرزوهای او را فوری بکشم »

ادوارد باز تبسمی کرده گفت: « بیتمن چرا خودت با وی عروسی نمیکنی؟ از سالهاست که او را دوست داشتی. شما کاملاً شایسته یکدیگر می باشید. تو میتوانی او را خوشبخت بسازی »

« با من این حرفها را مزن ، من تحمل شنیدن آنرا ندارم »
 « بیتمن ، من از خاطر تو ازو منصرف میشوم . تو نسبت به من بهتر میباشی »
 آهنگ صدای ادوارد طوری بود که بیتمن را وا داشت تا سرش را فوری بلند نماید ، مگر چشمان او حزن انگیز مینمود . بیتمن نمیدانست چه بگوید . میترسید مبادا در دل ادوارد بدگمانی تولید نماید که وی برای اجرای **مأموریت مخصوصی** به تاهیتی آمده است . و اگرچه ازین لحاظ سخت به تشویش بود ولی از احساس سرور و شادمانی خود داری نمیتوانست .
 آهسته پرسید « اگر از ابل بتو بنویسد و نامزدی خود را با تو فسخ نماید ، چه خواهی کرد ؟ »

در پاسخ گفت « به زندگی ادامه خواهم داد »
 ادوارد از بس اضطراب جواب او را نشیند .
 « ایکاش این لباس را در بر نمیداشتی . این لباس عجیب و غریب ، موجب این تصمیم بسیار خطرناک تو میباشد »
 « بتواطمینان میدهم که درین لباس خود را عیناً همان شخصی احساس میکنم که در کلاه بلند و کرتی خوش ساخت شیکاگو میگردم . »
 سپس فکر دیگری بخاطر بیتمن رسید .

« ادوارد ، از خاطر من این کار را میکنی ؟ نمیدانم ، مگر این کار شاید بالای آینده من تأثیر زیادی داشته باشد . آیا خود را قربان من میکنی ؟ من طرفدار آن نیستم . »

« نه خیر من اینجا آموخته ام که نباید ابله و احساساتی باشم . اگر چه میخواهم که تو و از ابل خوشبخت باشید ، ولی اندکترین میلی ندارم که خودم بد بخت باشم »

این پاسخ بیتمن را افسرده خاطر ساخت زیرا تا يك اندازه کنایه آمیز مینمود .
 « آیا میخواهی بگویی که رضایت داری که زندگی خود را اینجاطلف کنی ؟ »

این عمل کم از انتحار نیست. همیشه بیاد روزهای بعد از دوره فاکولته میافتم نمیتوانم باور کنم که باین کار حقیر تن در دهی .

« او ، محض برای اکتون رضایت دارم . برای آینده خود پلان دیگری دارم . ارنولد جیکسن جزیره کوچکی در پاموتاس دارد ، که هزار میل از اینجا فاصله دارد . او در آن درختان نارجیل غرس کرده است و حاضر است که آنرا بمن بدهد . »

بیتمن پرسید « او چه مجبوریت دارد که این کار را بنماید ؟ »
 « چونکه اگر از ابل از من صرف نظر کند با دختر او عروسی میکنم . »
 بیتمن با سراسیمگی گفت « تو ؟ مگر اینقدر دیوانه هستی که با یک دختر دورگه عروسی کنی ؟ »

« او دختر خرسی است . فکر میکنم او مرا نهایت خوشبخت خواهد ساخت . »
 « آیا عاشق او هستی ؟ »

ادوارد متفکرانه گفت « نمیدانم ، ولی طوریکه عاشق از ابل بودم از و نیستم . من از ابل را پرستش میکردم . گمان میکردم که چون از ابل بشری وجود ندارد ، من خود را همسنگ او نمیدانستم . در مورد حوا عین احساس را ندارم . او به گل خورد روی زیبایی میماند که باید از تند باد حوادث نگهداری شود . فکر میکنم که او مرا از خاطر خودم دوست دارد نه از خاطر چیزی که ممکن در آینده بشوم . هر چه بر سرم بیاید او را مایوس نخواهم ساخت او مناسب حال من می باشد . »
 بیتمن خاموش و بیحرکت بود .

بالاخره ادوارد گفت « صبح وقت باید برگردیم . بر استی اکتون وقتی است که هر شب بخواب میرفتیم »

بیتمن ، در حالیکه از آوازش تأثر می بارید گفت « از بس گیج شده ام نمیدانم چه بگویم . من به نسبتی اینجا آمدم که فکر میکردم شاید به مقصدی نرسیده باشی که دنبال آن برآمده بودی ، و از آنرو شرم همی داری که ناکام برگردی . مگر ابتدا بخاطر من نمیرسید

که با این وضع مقابل شوم. من از تو توقع کارهای بزرگی را می بردم. من نمی دانستم که تو بدست خود استعداد، جوانی و چانس خود را اینسان بر باد میدهی.»

ادوارد گفت «دوست عزیز، خاطرت جمع باشد که من در حصول مقصودم موفق هستم. تو نمیتوانی فکر کنی که من آنیه خود را چطور می بینم. وقتی که با زابل عروسی کردی البته گاهی از من یادخواهید کرد و من در جزیره مرجان خود برایم منزلی ساخته در آن بسرخواهم برد و از جنگلات خود مواظبت خواهم نمود. من تمام انواع اشجار را در باغم پرورش خواهم داد و ماهیگیری خواهم نمود و سرگرمی کافی خواهم داشت. من مشغول کارهای خود و حوا متوجه اطفال خود نخواهد بود. بالاتر از همه، زیبایی مناظر طبیعی، طلوع و غروب خورشید، شکوه و عظمت شب خوب تماشایی است. من بزودی زمین های بایر را به باغ سبز و خرمی مبدل خواهم ساخت جوانی من بصورت غیر محسوس سپری شده و در سن که هرات بیاد زندگی بیسرو صدا و ساده گذشته، اهم افتاد.

آیا این چیزها نمیتواند موجبات قناعتم را فراهم آورد؟ همه میدانیم که سعادت نصیب کسی نیست که مال بدست می آرد ولی روح خود را از دست میدهد. گمان میکنم که من روح خود را یافته ام.»

ادوارد او را با تاق دیگری رهنمایی کرده هر کدام شان روی بستری دراز کشیدند. بیتمن پس از ده دقیقه از نفس کشیدن منظم و شمرده ادوارد دانست که مانند طفلی به خواب راحت فرو رفت. مگر خردش از بس نارام و پریشان بود نتوانست تادمیدن سپیده بخواب رود.

حکایت دراز بیتمن پایان رسید. او بجز چیزهایی را که میدانست خاطر از ابل را جریحه دار میسازد، هیچ چیزی را از وی پنهان ننمود. او این موضوع را که حین صرف غذا تاج گلی را بزور بر سرش نهادند به از ابل قصه نسکرد و هم به از ابل نگفت که ادوارد حاضر است به مجرد دیکه از ابل او را ترک گوید با دختر مامایش عروسی می کند. ولی حساسیت از ابل بیش از اندازه تخمین بیتمن

بود، زیرا وقتیکه بیتمن حکایت خود را دنبال میکرد دیدگان از ابل خونسرد و لبانش با همدیگر فشرده شده میرفت. گاهی بصورت دزدانه باو چنان نگاه میکرد که اگر وی سرگرم حکایت نمی بود شاید اظهار تعجب مینمود. همینکه حکایت پایان رسید از ابل پرسید «دختر ما مایم چطور یک دختر بود؟»

میتوانی بگویی که آیا بین او و من شباهتی وجود داشت؟
بیتمن نمیدانست که در برابر این سوءال چه بگوید.

«من هرگز کسی را به چشم خریداری نگاه نکرده ام. من و تو فکر نمی کنیم که کسی مانند تو باشد. چه کسی مانند تو بوده میتواند؟»

از ابل در حالیکه تبسم خفیفی بر لب داشت، گفت: «آیا او خوشگل بود؟»

«گمان میکنم که بود. شاید بعضی مردم او را نهایت خوشگل بگویند.»

«خوب، چندان اهمیتی ندارد. لازم نیست که تمام توجه خود را باین موضوع عطف نمایم.»

«از ابل، اکنون تو چه تصمیم داری؟»

از ابل چشمانش را پایین انداخت و نگاه او متوجه چله ای شد که ادوارد
حین نامزدی شان در انگشت او نموده بود.

«من میل نداشتم که نامزدی مافسخ شود. گمان مینمردم شاید این چیز او را
به کار و فعالیت ترغیب کند. می خواستم من منبع الهام او باشم. فکر میکردم.
عشق من مایه پیروزی او خواهد بود. من در حق او از هیچ چیزی دریغ نمیکردم.
جای بسیار تأسف است که چرا آنقدر ضعیف بودم که نمیتوانستم حقایق را درک
نمایم. ادوارد بیچاره دشمن هیچ کسی جز خودش نیست. او آدم خوبی مگر
فاقد متانت بود. امیدوارم خوشبخت باشم»

«از ابل چله نامزدی را از انگشت خود کشیده بالای میز گذاشت. بیتمن در حالیکه
قلبش از فرط خوشی تند تند میزد و به مشکل نفس کشیده میتوانست، خیره خیره
باو نگاه میکرد.»

«از ابل، چه دختر خوبی هستی، فوق العاده خوب!»

از ابل با تبسم شیرین از جایش بلند شد و دستش را سوی بیتمن پیش کرد .
 «نمیدانم بکدام زبان ازین خدمت تو سپاسگزاری کنم .»
 بیتمن دست او را در دست خود بگرفت و ملتفت شد که او تا کنون اینقدر
 زیبا به نظرش جلوه نمیکرد .

«اوه ، از ابل ، بایست بیشتر از آن بتو خدمت کنم . بگانه آرزوی من اینست
 که بمن افتخار دوستی و خدمت تو بخشیده شود .»
 او آهی کشیده گفت «بیتمن بسیار متین هستی . متانت تو به من اعتماد می بخشد»
 «از ابل ، ترامی پرستم .»

بیتمن ، نمیدانست که درین لحظه چه حالتی بوی دست داده بود ، بی اختیار
 دستان خود را در کمرش حلقه کرد . از ابل بدون کوچکترین مقاومتی خود را
 در اختیار او گذاشت .

بیتمن در حالیکه دستخوش احساسات شهوانی بود ، گفت «از ابل ، از همان
 روزیکه ترا برای اولین بار دیدم هوس همسری ترا در دل می پروراندیدم .»
 از ابل در جواب گفت «پس چرا از من درخواست نکردی ؟»

از ابل او را دوست داشت ولی بیتمن نمیتوانست باور کند . از ابل لبان میگون
 خود را در اختیار بوسیدن او گذاشت . بیتمن ، در حالیکه او را در آغوش داشت
 در عالم خیال میدید که کمپنی اتومبیل سازی شان روز بروز وسعت پیدا کرده
 چندین صدایکر زمین را اشغال میکند و چند یون میلیون اتومبیل از آن خارج
 میشود و در مدت کمی دیگر کمپنی های نیویارک را شکست میدهد . از ابل از
 فشار لذت بخش بازوانی که بدور کمرش حلقه شده بود ، از خوشحالی آهی
 کشید ، زیرا بفکر منزل قشنگک و اثاثه زیبایی افتاد که عنقریب مالک آن
 خواهد شد ، او کنسرتها و دعوتهایی را بیاد آورد که در آن تنها مردم بسیار
 مهذب شرکت خواهند نمود .

او آهی کشیده گفت «بیچاره ادوارد» (پایان)

اثر ایل اریونو سکیا

نفوذ بقایای نظام شریف زادگان در

انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانستان در قرن ۱۹

ترجمه علی محمد زهما

اگرچه عملیه های مهم انکشاف حیات اقتصادی و اجتماعی افغانها را، تی ام ریسنر، ام. جی. اسلانوف و سائر افغانشناسان روسی مورد بررسی و تحقیق قرار داده اند، ولی مسأله نفوذ بقایای نظام شریف زادگان در حیات اجتماعی و اقتصادی قرن ۱۹ افغانها، مخصوصاً افغانهای صفحات مشرقی و جنوبی و حریزه سلسله کوه سلیمان، تا امروز تجزیه و تحلیل نگردیده است.

این موضوع که آیا سیستم های قبیلوی به ترقی و پیشرفت اجتماعی کمک میکند و یا برعکس در راه رسیدن به این هدف موانعی را ایجاد مینماید، توسط دانشمندان و علمای کشور های روبه انکشافی، که از قید استعمار آزاد گردیده اند، مورد بحث و مذاکره فرار گرفته است. چنانچه دانشمندان ممالک جنوب شرق آسیا این موضوع را در سال ۱۹۵۸ در یونسکو مطرح نمودند.

بقایای نظام شریف زادگان نه تنها با شرایط انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانها بلکه با عملیه های ادوار پیشین تاریخی ارتباط دارد.

در آغاز قرن ۱۹ قبایل افغانی از سویه های مختلف انکشاف اجتماعی و

این اثر در بیست و پنجمین کانگرس مستشرقین در سال ۱۹۶۰ در ماسکو از طرف هیئت شوروی قرائت گردیده است.

اقتصادی بهره مند بودند. عملیه فیودالیته سازی در بین قبایل بیشتر انکشاف یافته و باعث تشکیل دولت ها گردید. در آغاز قرن ۱۹ در اینها که نسبت بدیگر قبایل از بلندترین مرحله انکشاف برخوردار بودند، بخش بزرگی از ارضی افغانی را زیر سلطه خود استحکام بخشیدند. نظام شریفزاده ختکها که نخستین سیستم خانی بود، تقریباً از بین رفت. غلزایی ها و یوسفزایی ها که در قرن ۱۸ دولت های را سازمان بخشیدند، بقایای نظام شریف زادگان در تشکیلات حیات اجتماعی آنها رول بارزی داشت.

انکشاف روابط فیودالیته در بین یک گروه قبایل دیگر افغانی باعث بوجود آمدن دولت ها نگرددیده بلکه باحفاظت و نگهداری تشکیلات قبیله‌ای دوش بدوش پیش میرفت. گروه سوم قبایل در نخستین مرحله انکشاف روابط فیودالیته بود.

درین اثر در باره تشکیلات قبیله‌ای هر گروه بصورت جداگانه صحبت نمیشود و تنها در باره بعضی خصوصیاتیکه بصورت کلی مختص به قبایل افغانی می باشد، بحث بعمل می آید:

- (۱) نفوذ اقتصادشانی چادر نشینی و نیمه چادر نشینی در تشکیل حیات قبیله‌ای؛
- (۲) صفات مشخصه انتقال به حیات مستقر راعتی تحت شرایط دوامدار تشکیلات قبیله‌ای، و نفوذ سیستم همسایه بر ثابت ماندن بقایای نظام شریف زادگان؛
- (۳) استعمال بعضی از موءسسات قبیله‌ای، توسط خوانین فیودالیته، که تازه پا به عرصه وجود نهاده بودند؛
- (۴) رول و تأثیر بقایای نظام شریف زادگان در نگهداری منافع مردم عامه؛
- (۵) نفوذ و تأثیر بقایای نظام شریف زادگان در سیستم تشکیلات دولتی افغانها؛
- (۶) مفهوم دموکراسی جنگگ و بعضی موءسسات دیگر نظام شریف زادگان در موارد دفاع از آزادی قبایل؛
- (۷) نفوذ و تأثیر عوامل خارجی بر ثابت ماندن بقایای نظام شریف زادگان؛

۸) نفوذ تأثیر متضاد بقایای نظام شریف زادگان بر حیات اجتماعی و اقتصادی بعضی از گروه‌های قبیلوی در قرن ۱۹. (بنا بر کتاب «تاریخ و جغرافیه افغانستان»)

علت اینکه اکثر افغانها برای مدت زیادی نظام شریف زادگان را نگهداشته، بعقیده ما قرار زیر است:

افغانهای قسمت شرقی حوزه جنوبی سلسله سلیمان کوه زمین‌های قابل زراعت نداشته و اکثر آنها مشغول شبنانی می‌باشد. از آنجا بیکه افغانها، از لحاظ انکشاف قوای تولیدی، هنوز به سویه پایین واقع شده بودند لذا پیشه شبنانی نسبت به آباد نمودن و مساعد ساختن زمین برای زراعت برای شان مفید ثابت میگردید.

مستقر شدن افغانها بین سلسله سلیمان کوه و هندوکش و همچنین میدانهای ماورای اندس، که توأم بارشد و نمری مالکیت و تمایزات طبقاتی در قرن ۱۴ انکشاف ندوده بود، نسبتاً مدت درازی را در بر گرفت. چادر نشینانی که با فقر و ناداری دست و گریبان بودند، نخستین کسانی اند که به زراعت و دهقانی پرداختند. باقی مردم افغان بهمان زندگی شبنانی نیمه چادر نشینی بسر برده اجاره زمین را از مالکین سابق زمین‌های زراعتی وضع و جمع میکردند. چرا گاهها در حیات اقتصادی افغانها توأم با زراعت و ول مهمی را بازی میکرد. پیشه شبنانی، بزربه خرد، در حفظ و نگهداری تشکیلات قبیلوی کمک میکرد. این امر را نباید اتفاقی دانست که قبایل کوهستانی از مؤسسات قبیلوی بسیار پایداری برخوردار می‌باشند. ازین نظر وزیرها و افریدیها مقام اول را احراز کرده‌اند. واحد اساسی اقتصادی اینها «خیل» می‌باشد که از چارچوب تقسیم قبایلی پا به ساحه قلمرو ارضی نه نهاده است. چرا گاهها در بین خیلها توزیع میگردید. مواشی بصورت عمرمی مال شخصی چند عضو قبیله می‌بود، لیکن موضوع چرا و نگهداری مواشی، بر دن مواشی از چراگاههای زمستانی به تابستانی و از تابستانی به زمستانی توسط تمام اعضای قبیله علی‌السویه فیصله میگردید.

شورایی که از اعضای معتمد قبیله تشکیل می شد و به «اهل جرگه» موسوم بودند. محکمه عرفی قبیله بوده معاملات و مسایل قبیله را مطابق عرف و عادات معموله فیصله میکرد.

در وزیرستان در نیمه اول قرن ۱۹، جامعه فیودالیته هنوز تشکیل نگردیده بود؛ اما افریدیها از انکشاف بیشتر روابط فیودالیته بهره مند بودند. اندازه و درجه فیودالیته سازی، که در راه انتقال قبایل از مرحله چادر نشینی و تربیه مواشی به استقرار حیات زراعتی تأثیر وارد مینمورد، بیشتر بر رولی متکی بود که زراعت و کارهای دستی و تجارت در حیات اقتصادی افغانها بازی میکرد. زراعت و تجارت رول نسبتاً ناچیزی را در بین وزیریهها در نیمه اول قرن ۱۹، بازی مینمورد. تجارت ترانزیتی رول بس مهمی را در حیات اقتصادی افریدیها می ساخت. مفاد این تجارت و همچنان بخشش های فرمانروایان و حکام همسایه با افریدیها در مقابل نگهداری و مراقبت خبیر و گرمل، فرمانروایان فیودالیته را غنی و متمول ساخت. خانهای افریدی، برخلاف وزیریهها که در نیمه اول قرن (۱۹) اقتدار در بین شان ارثی نبود، از بعضی امتیازات ارثی برخوردار بودند.

غلزایی های چادر نشین، مخصوصاً شعبه فرعی بزرگ آن یعنی مردم سلیمانخیل، از بقایای نظام شریف زادگان با تمام معنی بهره مند بودند. غلزایی های نیمه چادر نشینی که به زراعت و تربیه مواشی مشغول بودند چندان رولی نداشتند و طوریکه معلوم است همین گروپ غلزایی ها برای نخستین باریکی از امارت ها را تشکیل دادند. عملیه فیودالیته سازی در بین قبیله سلیمانخیل و سایر شعب فرعی غلزایی های چادر نشین در مرحله اولی انکشاف بود. جمعیت خانواده پدرشاهی واحد اساسی اقتصادی می باشد که از صفت انکشاف اقتصادی و روابط پولی نمایندگی میکند (در نیمه اول قرن ۱۹ مردم سلیمانخیل اکثر بر اساس مبادله جنس به جنس تجارت میکردند).

از نظر حیات اجتماعی نیز غلزایی ها و وزیریهها چنان بقایای نظام شریف

زادگان را نگهداری کردند که زیر عنوان اداره آزاد معاملات قبایلی و قانون متداوله می آمد. جرگه اعضای متعمد قبیله مفاد تمام اعضای قبیله را حفظ و نگهداری مینمود. اداره آزاد معاملات قبیله ساحه قدرت خانهای غلزایی را محدود و مقید می ساخت. اگر چه حق رهبری شاخه های مختلف قبیله مختص به خیل مخصوص موسوم به خان خیل بود ولی امتیازات آن خیل نیز بسیار محدود بوده و شخص خان کدام قدرت و اختیار جباری نداشت. بزرگان و کلان شوندگان فیودالیته شده غلزایی ها، افریدیها و سایر قبایل افغانی بسیار ضعیف بودند و نمیتوانستند بر آن مراء سنسات قبایلی بتازند که از حقرق تمام اعضای جمعیت حمایت میکرد. عملیه فیودالیته شدن افغانها نه تنها سبب از بین بردن بقایای نظام شریف زادگان گردید بلکه آنها را واداشت تا خود را با منافع طبقه فیودال که هنوز در حال انکشاف بود، تطابق دهند. این توافق دادن در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ در بین افغانها آغاز شد. در بین افغانهایی که در دشت ها و میدانهازندگی میکردند و در اوائل قرن ۱۹ نسبتاً از مرحله عالیتر فیودالیته برخوردار بودند. امتیازات مخصوص قبیله ای را تا اندازه زیادی کلان شوندگان و بزرگان فیودال غصب کرده بودند. نگهداری و حفاظت تشکیل قبیله ای، تا اندازه زیادی، تمام عملیه فیودالیته شدن را متأثر نموده بود. و نتیجه این کار چنان شد که مالکیت زمین فیودال افغانی که حیات مستقر را پذیرفته بود، بخرچ اعضای معتمد قبیله تأمین نگردیده بلکه بخرچ دارایی باشندگان بومی استحکام داده شد. روابط بین افغانها و زمینداران سابق محلی و بوجرد آمدن اخیر الذکر بصورت یک طبقه جدا گانه اجتماعی رعیت همسایه-توانست بقایای تشکیل شریف زادگان را استحکام بخشد. که سابق، در نیمه اول قرن ۱۹ رعیت همسایه بحیث مستأجران تمام قبیله بحساب می آمد. در اکثر نقاط کرایه بجنس در دست ملکها و خانها افتاد و آنها

ازین منبع خرد در اتممول ساختند. استعمار رعیت همسایه چنان شرایطی را بوجود آورده که اعضای معتمد قبیله را از بار تادیهء مالیات و دیگر عوارض سبکدوش سازد. رعیت همسایه نسبت به افغانهایی که در میدان زندگی میکردند، با وجود عدم مساوات مالکیت و عدم مساوات طبقاتی، از امتیازات محروم مانده بودند. تشکیلات موجوده قبائلی برای کلان شرنندگان افغان و فیودال های آنها فرصت مساعد میداد تا سلطهء خود را بر رعیت همسایه تاسیس کرده و آنها را زیر فشار و تهدید نگاهدارند.

در عین زمان افغان فیودال سعی بلیغ بخرچ میداد تا راجیهء دموکراسی موء سسات قبیلوی را بکشد. «سیستم ویش» (یا تجدید توزیع زمین بین اعضای قبیله بعد از یک دوره و مدت - مترجم) را که افغانهای مشرقی بمنصته اجراء میگذاشتند سد شدید و مانع بزرگ در راه انکشاف مالکیت فیودال بخرچ اعضای معتمد قبیله گردیده بود.

ملکها و خانها سعی داشتند تا زمین های خود را از قسانون ویش مستشنا قرار داده و حتی در پی آن افتاده بودند که سیستم ویش را بکلی از بین بردارند. تقسیم سر از زمین بر اساس هر فرد، بتدریج جاییش را برای ویش مبادله (بدلون ویش) خالی کرد، و این امر بنوبهء خود عدم مساوات را در داخل قبیله منعکس میکرد. تاسیس «بدلون ویش» و از بین رفتن «خوله ویش» در بین بعضی قبایل تمایل عمومی انکشاف را تغییر نداد. سیستم ویش در بین افغانهای صفحات غربی در مرحلهء اول در بین درانیها، که از سویه بسیار عالی انکشاف بهره مند بودند، رونق نیافته و در آغاز قرن ۱۹ بکلی در بین آنها وجود نداشت.

وقتیکه نیرو و قدرت خانها و ملکهای فیودال افغان در حیات اجتماعی تقویت گردید جرگه ملکها جا نشین اهل جرگه شد.

تاسیس دولت فیودال افغان تا اندازه زیادی تشکیلات قبیلوی را ضعیف کرد و بر آتش جنگهای قبیلوی آب پاشید، در عین زمان شرایط مساعدی را برای انکشاف

زراعت و کارهای ویشی و تجارت ایجاد کرد ، و حتی بدون شك و تردیدی میتوان گفت که تأسیس دولت فیودال افغان در انکشاف حیات اقتصادی جامعه افغان یک قدم بجلو محسوب میگردد . نگهداری و حفاظت بقایای تشکیل قبیلوی بار شد و انکشاف سیستم دولتی افغانها مزج گردیده در نتیجه تشکیلات دولتی ، مخصوصاً سیستم نظامی و حربی ، افغانستان را متأثر نموده بود . قبایل افغانستان یک تعداد مردم را برای قوه نظامی غیر منظم شاه می فرستادند . این امر امتیازاتی را برای اعضای مستحق بعضی قبایل و در مرحله اول درانی ها کمایی کرد .

عامل زیر در راه نگهداری سیستم قبیلوی افغان مهم میباشد . فرمانروایان صفوی و هند فیودال پیوسته بر آن سرزمین های افغانی تجاوز و حمله میکردند که نقاط سوق الجیشی و راههای تجارتی بین ایران ، آسیای مرکزی هند و چین بود .

در نیمه اول قرن نوزده ، طوریکه معلوم است ، یک بخش مناطق سرحد افغانستان جزه خاک سکها گردید . لیکن قبایل سرحد با افغانستان تمایل داشتند و از دیر باز فرمانروایان کابل را بحیث فرمانفرمای خود پذیرفته بودند . فقط مردم چند حوزة واقع در میدان و همواری ، بصورت منظم به امیر های کابل مالیه میپرداختند و تعداد زیاد آنها نذرانه تأدیة میکردند .

بدون ملك ها و خانهای قبایلی که در دره ها و راههای کاروانی بین هند و افغانستان زندگی میکردند ، دیگران به فرمانروایان کابل پول نقد و جاگیر میدادند .

تأسیس دولت افغان همزمان با آغاز فتوحات انگلیس در هند ، صورت گرفت . ایست اندیا کمپنی به نسبت تأسیس دولت مستقل افغان در سرحدات ارضی مفتوحه خود به تشویش و اضطراب افتاد . و بتأسی از همین خوف آتش جنگ بین افغانها رسک ها را دامن زد تا بدان وسیله دولت افغانستان را ضعیف سازد . با وجود تحولات جدی سیاسی و انکشافات بزرگ اقتصادی و اجتماعی که

در نتیجه تأسیس و تقویه دولت مرکزی افغانها صورت گرفت ، يك بخش سرزمین افغانی جزء قلمرو مستعمره برتانیه گردید .

بر علاوه علی که در بالا ذکر شد ، علت دیگری نیز بصورت مصرعی در تشکیلات بقایای سیستم قبیلوی رول مهم بازی کرد . آن علت عبارت ازین سیاست برتانیه بود که افغانستان و پښتونهای بخش کوه سلیمان را منفر دنگهداشت . انگلیس ها سعی میکردند تا قبایل را بصورت منفر دنگهداشته و باین وسیله در راه تقویه دولت مرکزی افغان و سیستم خاننی پښتونها مانعی را ایجاد کنند . (در دیر ، سوات ، یاختک و غیره) .

انگلیس ها تمایلات جدا سازنده شریف زادگان بعضی قبایل را بسمت مخالف قدرت مرکزی امیر افغان سوق میدادند . پښتونهای سلسله سلیمان کوه در او اخر قرن نزده جزء قلمرو برتانیه گردیدند . و این الحاق پښتونهای سلسله سلیمان فقط در زمانی صورت گرفت که تمام مردم افغان آرزو داشتند تا زیر پرچم واحدی جمع شوند .

افغانها همیشه از آزادی خود با اسلحه دفاع میکردند ، و بهمین علت است که ضروریات و احتیاجات حربی ، سیستم اجتماعی آنها بسیار متأثر نموده است . به نسبت همین ضروریات و احتیاجات نظامی ، جامعه افغانی به خیل و قبایل تقسیم گردیده و این موه سسه بنوبه خود سیستم اداری قبایلی و قانون مروجه ایشان را تحت نفوذ خرد قرار داده است . این چنین شرایط تشکیلات قبایلی ، که هر عضو معتمد قبیله در عین زمان یکی از اعضای قوای جنگی قبایلی محسوب میگردد ، افغانها را توانایی آن بخشید که به وجه احسن از آزادی و حریت خود دفاع نمایند .

عناصر بسیار مهمی که در این چنین جنگها رول بارزی را باز کرد مردمان وزیر بودند . و علت اینکه وزیر ها رول مهمی را در این چنین جنگها بازی کرده اند ، اینست که علیه استقرار مردمان وزیر ، در نیمه اول قرن ۱۹ ، تکمیل نگردیده

بود و فقط در همان آوان در حوزه بنو استقرار می یافتند. احتیاجات و ضروریات جنگ تأثیر و نفوذ بس مهمی در سیستم اجتماعی مردمان و زیر داشت. زمین های زراعتی مفتوحه مطابق خدمات هر کس در میدان کارزار و مطابق پرچم ها (نوع) توزیع میشد. هر خیل مطابق تعداد قهرمانان خرد زمین می گرفتند که این امر بذات خود در پایداری و ثبات تشکیلات قبیلوی یاری و کمک کرد.

مردمان عامه قبایل افغانی علاقمندی زیادی به حفاظت و نگهداری تشکیلات قبیلوی نشان میدادند، زیرا امر سه سه تشکیلات قبایلی تا یک اندازه از حقوق آنها حمایت و پشتیبانی میکرد و نمیگذاشت که دیگران بر قطعه زمین موروثی ایشان تجاوز نمایند. پس قوای تولیدی افراد قبایلی افغان با سوبه موجوده انکشاف، تشکیلات قبیلوی با مفاد شعب مختلف اجتماعی و طبقاتی مطابقت میکرد که این وضع، البته، باعث استحکام تشکیلات مذکور میگردد. پاسخ بدین پرسش که آیا بقایای سیستم قبایلی به ترقی جامعه افغانی یاری میکند و یا اینکه در راه ترقی آن مانعی ایجاد مینماید کاملاً به موقف کانکریت تاریخی متکی میباشد. همان مرءسات قبایلی که در یک فرصت تأثیر مثبتی بر انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی داشت، بعدها در راه پیشرفت آن مانع بزرگی را ایجاد کرد.

در عین زمان بقایای تشکیلات آن قبایلی که عنعنات و سنن دموکراسی خود را از دست نداده شاید رول مثبتی را تحت همان شرایط تاریخی بازی کند. اما سایر بقایای نظام شریف زادگان مانع و سد بزرگی را در راه روابط اجتماعی جدید ایجاد میکند.

بقایای نظام شریف زادگان که در قرن ۱۹ خانها از آن برخوردار بودند رول دو جانبه بازی کرد.

بقایای نظام قبیلوی از قبیل: منفرد ماندن قبایل، تصامات بین قبایل، کینه و دشمنی بر اساس خون، تطابق دادن تشکیلات قبیلوی برای رفع احتیاجات

سران قبایلی فیو دالیته شده ، باعث به تحلیل رفتن قوای تولیدی افغانها گردیده و از ایجاد شرایطی ممانعت کرده که ایشانرا تقویت میکرد . حفاظت و نگهداری سیستم همسایه و تقسیمات اجتماعی بسیار عقب مانده ، مشکلات دیگری بود که در راه انکشاف زراعت ، کسارهای دستی و تجارت ایجاد گردید . در اکثر قبایل ، بسیاری زارعین ، تاجر ها ، افزار مندان و صنعتگران قبایل ، غیر پشتون بوده و به طبقه همسایه ، که از نگاه اجتماعی بدیده تحقیر دیده میشدند ، منسوب بودند . در اکثر حوزه های دور دست عقب مانده ، صنعتگران و تاجر های همسایه در بین بعضی قبیله ها و خیل های مهاجر بودند و بهمین لحاظ از آنها مالیه زیاد میگرفتند . مهاجرت تاجر ها و افزار مندان و صنعتگران همسایه از یک قبیله به قبیله دیگر برای پیدا کردن بازار محلی باعث خصومت و دشمنی بین قبیله ها میگردد . تمام این عوامل گر چه در نگهداری اقتصاد از خود پوره مناطق و حوزه های دور دست افغانستان و سلسله سلیمان کوه خدمت کرد ولی از تأسیس روابط اقتصادی بین بعضی قبایل و مناطق ممانعت و جلوگیری نمود .

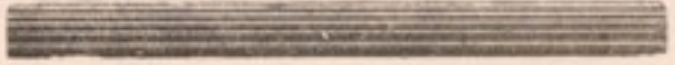
نگهداری و حفاظت سیستم قبیلوی تایسک انداز ه آزادی حرکت اعضای معتمد قبیله را محدود نمود . اگر یک پشتون کدام قبیله حوزه سلسله سلیمان کوه و یاساحل را استاندس قبیله خرد در اترك میداد و در قبیله دیگری فقط بحیث همسایه کساروز مین پیدامیکرد این کسار آ غاز آن عملیه ای بود که اعضای بیخبر قبیله پشتون بصورت همسایه در می آمدند . آن خرده تاجران ، افزار مندان و چادر نشینان بیخبری که از خیل و یاملك بانفوذ استعانت می نمودند نیز در ردیف همسایه قرار میگرفتند .

در بعض حوزه ها ، آن اعضای معتمد قبیله که بصورت همسایه در آمده بودند دیگر بنام پشتون یاد نمیشدند . اصطلاح پشتون نه فقط نشانه ملیت محسوب میگردد بلکه مفهوم اجتماعی را نیز افاده میکند .

پس در اثر عملیه سریع فیودالیتیه شدن ، در نیمه دوم قرن ۱۹ ، تشکیلات
 قبیلوی به حفاظت و نگهداری اعضای قبیله علاقمندی نشان نمیداد ، بلکه تشکیلات
 مزبور شکل موئسسه‌ای را بخود گرفته بود که در راه عدم مساوات اجتماعی قدم
 بر میداشت و برای قدرت طلبته خو این فیودال خدمت میکرد .
 این تمایلات با آن آرزوهای اکثریت مردم افغان متناقض واقع شد که میخواهند
 آن عنعنات دموکراسی و موئسسات شریف زادگان را که به مفاد ایشان بود ،
 نگهداری کنند .
 در افغانستان ، دیر و سورات بقایای تشکیلات قبیلوی تأثیراتی از خود بر سیستم
 اداری و قوای نظامی گذاشت .

خطریکه بصورت مسلسل آزادی و استقلال افغانها را تهدید میکرد ، آنها را
 واداشت تا قدرت مرکزی محکمی را بوجود آرند ؛ و در عین زمان همان موئسسات
 قبیلوی را که از عنعنات و سنن دموکراسی و عناصر جنگهای دموکراسی
 برخوردار بود ، نگهداری نمایند و این امر بنوبه خود در راه مجادلات آزادی
 و استقلال آنها خدمت قابل قدری نموده است .

این بود بعضی خصوصیات انکشاف اجتماعی و اقتصادی افغانها در قرن ۱۹ ،
 و بعضی دلایلی که چرا آنها برای اینقدر مدتهای زیادی تشکیلات قبیلوی را
 حفظ کردند .



در قرن ۱۹ آنها از آن برخوردار بودند
 و اینها را به دست آورده اند
 و اینها را به دست آورده اند
 و اینها را به دست آورده اند

د صحره اهل لاله ته

رنك دى دمعشوق په شان ، كسار د عاشقا نوستا
خپيرى گريوان و ينسم ، خور په سر و لبا نوستا
لرى په صحرا كښى ته ، لځانته له دنيا ولاړ
ناز د دلبر انوستا ، كسار د مجنونانوستا
تر دى په شبنم چشمان ، او بڼكى د غمژن من
بيا او تر او تر كښل ، شان د دلبر انوستا
زړه واره داغدار لرى ، بل د سوز چراغ لرى
هم په لاس اياغ لرى ، كسار د ساقيانو ستا
مراوى شانسى پريوزى ، باد چه دى مخ چپى كرى
بار دديدن وړى نشى ، حسن د پير يانو ستا
دا په غلامسكى خندل ، يوخوا بل خوا مخ اړول
لب سره كول او شرم كول ، شان د معشوقانو ستا
زلفى پريشانى ستا ، هيچرى سنبال نشوى
بادددر سره لوبى كرى ، مړ په ادا گانو ستا
اى بڼايسته معشوق گله ! خدايى په چا عاشق كړلى ؟
كړه وړه د معشوق لرى ، سوز د عاشقانوستا
عشق خداى كو بڼى باك كړلى ، حسن شرمناك كړلى
دا د لبرانې مينه ، قهر په خوا را نوستا
هم په چا د لبر مين ، هم خپله د لبر په لځان
مخ دى بل چراغ وينم ، كسار د پتنه گاتو ستا
رم آهوانه لرى ، دم عاشقانه لرى
ناز دلبرانې لرى ، ژوند د فقيرانوستا
خپله په لمبوسيزى ، مونږ هم په لمبوسيزى
دانن په ژرا ژرا ، ووى بلسبلا نوستا

«د بديا گلونه»

(دملی دفاع مطبعہ)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**